دیوان
حمید الدین حقانی
متخلص به فراست

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا کلیم طور معنی کن زبانم را / کرامت کن فروغ موسوی تجلی بیانم را

بهار باغ فردوسی عطا کن بوستانم را / بده شان حدیث بلبل قدسی فغانم را

رسائی ده بهر یک گلزمین فکر روانم را / سپهر پیچ آشنا کن خامهٔ گوهرفشانم را

طراز خامهٔ من نقش سیمای فصاحت کن / گل دستار ارباب سخن کن داستانم را

دمادم ریزه از ساز عراقم نغمهٔ شیرین / ز قند پارسی لبریز کن کام و دهانم را

در آن محفل که باشد قدر و قیمت حرف شیرین را / بکن طوطی صفت شکرشکن نطق و بیانم را

در آن اقلیم که ز اهل لسان دانند سوسن را / مده پیچ و اندر تقریر کلک تر زبانم را

در آن گلشن که هر یک بلبل دستان سخن سنجد / مکن سوسن صفت خاموش طبع نکته دانم را

چو یوسف جلوه زادم نور چشم حسن و خوبی کن / عزیز از جان شیرین ساز شمع دودمانم را

زمین گیر از زبان کلک پروین سلک من باشم / علم افراز بام آسمان کن کهکشانم را

بیاض صبح صادق جلوه گر ساز از سواد من / مصفا کن ز سیمم را جهت کن ماتم را

فراست شهرهٔ آفاق گشتم در سخن گوئی
کند سلطان انجم تاج سر نام و نشانم را

۱۹۹۵

خدایا نور تحقیق از شمع عرفان خانهٔ ما را
بیارا از گل صدق و یقین کاشانهٔ ما را

به بیدار آشنا کن دیدهٔ بیگانهٔ ما را
بهر مست گردش ده ساغر مستانهٔ ما را

بیابان وحشت کثرت آه سرگردان نمی باشد
بیا زنجیر وحدت کن دل دیوانهٔ ما را

کنه ور شوق دیدار ابر دیدهٔ بینیائی
بگوشش شاهد اقبال کن دردانهٔ ما را

چو از عشق با شد غبار آلودهٔ راحت
ره صد کاروان را دکن ویرانهٔ ما را

بدریت تار های مژگان تار قانون کن
بشکرت ساز خوش نغمهٔ مستانهٔ ما را

دل باشد پر از تیر غم چاک کن آنگاه
بزلف دلبر مقصود زن این شانهٔ ما را

نگاه مستی بر ما که چشمش خواب پی برد
اگر گوشت کند عصیان سر افسانهٔ ما را

نیزد آنزمان بر روی شمع جانها بادها شی
زبان ورد ندامت کن پی پروانهٔ ما را

درآن محفل که یکعالم بود سرمست آموزش
تهی از بادهٔ رحمت مکن پیمانهٔ ما را

خرابست که زنبیل جسر غم دیوار ما دارد
که باشد پایه از دست شفیعی خانهٔ ما را

خدایا کن کلیم طور توحیدت لسانم را
سرود محفل این ساز ستار سر فغانم را

الهی نغمه پرداز حقیقت کن زبانم را
مقام آرای اوج معنوی گردان بیانم را

الهی کن بحمدت دمبدم گویا زبانم را
ز شکرت کن شکر خا طوطی شیرین بیانم را

بذکرت بلبل طنبور گردان بند بند تن
دمادم کن نوا سازت چو نی بی استخوانم را

بدور چرخ گردیدم خراب بادهٔ غفلت
برون از طاق نسیان ساز خود مینا جامم را

چراغ شوق دیدارت فروزد شمع گو گونم
بکن آوازهٔ گوش جلالت لعل کانم را

زبانم معصیت خم شد سراپا قد موزونم
بکن طوق گلوی تیر غفوت این کمانم را

بیخ عزلت [illegible] بر جاده گشت — کمند وحدت افگن در گلوی ابهر و ادهم را
[illegible] بیعت لوح جان آنرا — بشوی از صفحهٔ دل نقطهٔ وهم و شک عالم را
[illegible] ازین نوساز آنگاه — کرامت گنج مخفی کن غریب ناتوانم را
ز اکسون شب روحی قبا بر قامتم آرا — مگر از دامن طور تجلی کن بیانم را
چو نقد عمر شد بر باد بنگر بیم غریبانه — تو آب رفته در جو آر چشم تر فشانم را
چنان محو تماشای جمالت چشم و جانم کن — که نتواند چو وی یافتن نام و نشانم را
دهد آدم که آب زندگی در کام جان بخشی — بکن شاخ نبات از قند تهلیلت زبانم را
دل سرگشته را گلگل بکن از نقش داغ آنگاه — چمن آرای عشقت ساز طاوس جهانم را

فراست خود یقین دارم که بهر عیدر رضا هم
بنام حق دم آخر زند جهرسی و نانم را

بیا ساقی شب عید است گردان جام صهبا را — بنور شمع بینا کن منور محفل ما را
بده ساقی ز جام ماه آبی تازه بینا را — که افشانند بر خورشید تا کی عقد ثریا را
چو جنباند صبا زنجیر آن زلف سمن سا را — دهد [illegible] خوبان چمن داران [illegible] را
کشد مانی چو نقش [illegible] آن خورشید سیما را — [illegible]
بکن مانند سنگ غوغا برد از بزم حوا را — که از بیند تو ناخ [illegible] در گوش است مینا را
ز طرف گوش او طرفه تماشا کند نسیم — [illegible]
چو از باد بهاری در چمن طوفان گل گیرد — لب جوشش می آورد [illegible] دریا را
نوشتن بی قلم از بال عنقا رسم خط کردی — کجا کلک کبوتر دم جواب نامه ما را
چه سرخوش است با گل عندلیبان را تماشا کن — [illegible] گلشن چشم تماشا را

بصحن دیدهٔ من مردمک بکدست می رقصد   مگر در خواب امشب دیده است آن [illegible]
مگر گسترده است از رشتهٔ گل دام صیادم   کسی بی یک دانه میگیرد هزاران مرغ دانا

فر است بوی گل از جیب دامان تو می آید
مگر در بر گرفتی آن سمن اندام رعنا را

بلب جانم آمد عزیزان خدا را   بپرسیدم بیمار بد آن دلربا را
گرفتم بکف طرهٔ مشکسارا   چه رفتم بشب قدر راه خطا را
بعارض چین کرد زلف دوتا را   بگلشن چه گسترده دام بلا را
بعشقش من از خویش بیگانه گشتم   بگوئید آن یار نا آشنا را
منم کشتهٔ نرگس آن پریرو   که گل می فرستد اوایش قضا را
چه رنگ است رنگش چه بوهاست بویش   نه صد برگ ها را نه گلبرگ ها را
منم تشنهٔ آب تیغ تو جانا   زدم بر رخ خضر آب بقا را
بجو اندم خط مصحف روی جانان   ندیدم در و آه حرف وفا را
دم صبح بینا کند گر بجو دے   تو بردار صد بار دست دعا را
صبا گوش بر نغمه دارد گل من   بگو عندلیبان دستان سرا را
بده ساقی مے که آمد بهار آن   ز گلزار گلزار کن بزم ما را
بهار است و مطرب بقانون بلبل   کن آویزهٔ گوش گلها نوا را
نخسپید بخت من بجز بستر گل   بگوئید فراش باد صبا را
بچشمم سیه شد جهان روز روشن   بده ساقیا جام گیتی نما را
بهر آدمی حسن او جو فروشد   نماید چو آن خال گندم نما را

بپردگشتیم تا درین موج ساقی / خدا را بگو شد آن ناخدا را
بماندم فتادگان بچشم عنادل / چو در برکشم شوخ گلگون قبا را
درین دار ناپایدار سه پنجی / کجا دیدگی را کجا دوردا را

فراست همیشه مست صهبای وحدت
ضمیرم نداند من و تو شما را

تا به تیغی نشود دست من از شانه جدا / نشود از کف من طرهٔ جانانه جدا
دست مشاطه کند خوش خم از شانه جدا / نیم موگر نشود از زلف عروسانه جدا
یا الهی ز برهم باد شه جانانه جدا / جان نشود از تن من خواه جدا یا نه جدا
تا شد آن شمع شب افروز ز کاشانه جدا / رنگ از چهرهٔ بزم است چو پروانه جدا
نوبهار است و عروسان چمن سرخوش ناز / ساقیا دست تو از چیست ز پیمانه جدا
تشنه هم از آب تو سیراب نشود ای قاتل / از گلویم تو مکن خنجر ترکانه جدا
شیشه بر سر شکند سخت به پیکر خم / شد مگر آن بت بد مست ز میخانه جدا
دیده هم تو به زهر در یکدانه خال / دست زاهد نشود از سبحهٔ صد دانه جدا
چشم بد دور که آئینه ندیده است ترا / شانه از دست جدا زلف از شانه جدا
تا تو رفتی ز درم ای بت شیرین منظر / بند بندم شده چون نیشکر از خانه جدا
نفسی نیست بعشق زد پیراهن یار / کی گریبان شده دست من دیوانه جدا
جام خورشید چو از دست مسیحا افتد / از لب من نشود این ساغر مستانه جدا
شب چو گل آمد و هر مرغ چمن را بارے / هر سر آتش گل کرد ز کاشانه جدا
نیست روزی که نشد شاه بساط گردون / همچو بیدق ز رخت سر زده افسانه جدا

ذکرِ حسنِ تو کند قصهٔ خوبان کوتاه
جانِ شیرین شود از تن دمِ افسانه جدا

چون سرِ من نه از آن سرِ شمشیر شود
چشمِ من نیست از آن ابروی مردانه جدا

چشمِ بیباکِ تو ای شوخ عجب نبود ست
من ز تیغش طپم او نیست خود ازانه جدا

عرصهٔ دهر بجز مات ندارد بازی
اشتر و پیل کند از شه فرزانه جدا

صبحِ غم دم زده دل شکست شیشهٔ عیشِ شبانه
شد ندای واسحر خواب از سرِ پیرانه جدا

تخمِ عنقا شده در کنجِ قفس روزیِ من
گشتم از دام جدا شد ز نظر دانه جدا

نیست از وای بکنجِ قفسم هم نفسی
کی شوم آه ازین منزلِ ویرانه جدا

تا بآن دشمنِ جان یار فراست گشتم
گشتم از خویش جدا وز همه بیگانه جدا

بکاشانه ام شد بصد جلوه پیدا
قدش شمعِ ایمن رخش صد تجلی

جبین ماهِ تابان و دندان ثریا
لبش لعلِ رمان دلش سنگِ خارا

ز زلفش هزاران شبِ قدر پنهان
ز رویش دو صد صبحِ عید آشکارا

بهر باغ از نرگسش فتنه ساری
بهر انجمن از خطش مشک سارا

بگیسوی پیچانِ او دستِ موسی
بلعلِ دلارای او روحِ عیسی

بظلماتِ او خضر پنهان هزاران
ز آئینه اش صد سکندر هویدا

ز رخساره او بهر جبین باغِ رضوان
ز دیدارِ او هر مکان طورِ سینا

ز رفتارِ او [illegible] روحِ شیرین
ز رفتارِ او آفتِ جانِ عذرا

[illegible] پیدا
خمِ ابرویش شش جهت قبله آرا

[illegible]
بلعلِ لبش نغمه روح افزا

ز سازش در آهنگ عشاق صوفی — ز نازش بفریاد خود زهد و تقوی
ز رقص روانی روان روح عالم — ز آوازه زنگوله‌اش حشر برپا
بگفتم که جانان بلا چیست قدت — بگفتا الف در میان است بالا
بگفتم رخ تست رشک گلستان — بگفت از سر ناز منت خدا را
بگفتم که افسانهٔ زلف سر کن — بگفتا دراز است از آن شب یلدا
بگفتم که چشمت بود شرح یغما — بگفتا که تفسیر کاسا و تاقا
بگفتم که جانا ببوسم کنارم — بگفتا که باشد کنارے بدریا
بگفتم که از بوسه کن نوازش — بگفتا چه چیست این لعل زیبا

ز وصلش جهانے لبالب تمنا
ز هجرش فراست بفریاد و غوغا

دل نهادن بلب بتان پیشهٔ ما — جام جم را ز کجا کیفیت شیشهٔ ما
گل کند جلوهٔ حسنش ز رگ و ریشهٔ ما — شعلهٔ طور ز غبارے بود از بیشهٔ ما
نیست جز زلف بتان فکر تو اندیشهٔ ما — عشق بیجان است سر انگیز همیشهٔ ما
گل بروے سیه انجمن عشق شود — هر شرر از که بجنبید و هم تیشهٔ ما
شور محشر شده بیدار ز خواب شیرین — در شب هجر ز آواز و هم تیشهٔ ما
گفتم اے یار بده بوسه ز لعل شیرین — گفت بس قند فروشی بود پیشهٔ ما
داشت زان نقطهٔ مشکین دل ما خشم بسی — بقلم بود خطا خود همه اندیشهٔ ما
جز خیالش بدل و دیده نگنجد چیزے — گشت از باده یکی آتشه پر شیشهٔ ما

طبع ما راست فراست سخن صاف پسند

بار وقت نه بد خامهٔ بی ریشهٔ ما

گلبن قد تو از بوتهٔ طوبی طوبی — لالهٔ عارض تو از گل حمرا حمرا
گفتمش بوسه بده لعل ترا من لالا — گفت این گوهر شهوار به لالا لالا
سلک دندان ترا نیز ادو غلطان گفتن — غلط العام بود نیست ز خاصان زیبا
در چمن ابر بهار آتش گل باران است — برق در خرمن هر بلبل شیدا پیدا
زلف شب رنگ ترا دستهٔ شبو دسته — لب گلفام ترا غنچهٔ لاله لالا
نقطهٔ خال تو از مردم لیلی اولی — خط پاے تو به از خط عذار عذرا
چشم فتان تو آشوب زمین ست زمان — قد بالاے تو طوفان بلا نیست بلا
گر بهر خون عروسان چمن در تیست — روے گلفام ز گل غنچه بیارا یارا
باغبان خاک چمن باز ز گل میبیخد — گرم سیر است مگر آن بت سیمین سیما
شاید آن مغبچه در حلقهٔ دل جلوه کند — سر بسر بزم فشاند گل سینا مینا
ساحل هوش بستان نه پدید است هنوز — گشت کشتی پیمانه که دریا بیمیا

خرم آنروز قراست چو ره دیر دیار
گوید از ناز بیا مونس ما مخلص ما

مگر گردید آن بسم الله ابرو صدر محفلها — که دارد طائر قدسی بگردون رقص بسملها
پری وش بیکه دارد خلوتے در دیده و دلها — نے و مے مطرب و ساقی از و سازند محفلها
شب تار هجوم مور و مار و چاه دگر دلیے — براه حسن اے آرام جان داری چه مشکلها
حریفان من خراب دور آن پیمانه چشم — که می رقصد خیالش چون پری در شیشهٔ دلها
نمی ماند بحسن بے مثالت صورتے جانان — که در آئینه ها دیدم بسے شکل و شمائلها

بشاخ بید مجنون مرغ جانم آشیان بندد
در این گلشن که حسن لیلیم بگشاد محملها

نشسته بر لب جو ساقیا ساز تماشا کن
که دارد کشتی سبزه سیر دریای ناپیدا ساحلها

خیال خال او کردم عیان شد بالله خطش
فتاد اندر دوانه تا خبر این گشت حلها

سوال بوسه میدارد دلم از سر بپاشد
که در کویش کند رقص از آنی خون بسملها

ز حکمت نیست خالی خال روی سیمتن ما را
به نیرنگ رو پروانه کافوریست قلقلها

بعشق لعل او بیمار گشتم درد دادایم
طبیب نیک تدبیرم شکر ریزد مسهلها

بمهر ماه رویان یک سبب ناتوان گشتم
اگرچه سازم از جود آستان دولت منزلها

قرار است خواب راحت میکند مست درویشان وادی
که باشد پرده چشم غزالش فرش منزلها

چو باغ باغ کند می بهار رنگ ترا
به روی بزم گشاید دهان تنگ ترا

چو نقشبند کشد روی لاله رنگ ترا
بگوش گل بنگارد دهان تنگ ترا

شدی چو مست ولی گشت از حریفان صاف
ز آب شیشه نشستیم نقش سنگ ترا

گل پیاده کند فرش راه تو بلبل
بگلشنی که جلو میدهی کرنگ ترا

جواب تلخ تو جانان مفرح دلهاست
رسد نه قند و شکر لذت شرنگ ترا

سپر فکند سپهر غم ز پای سرو افتاد
درین بهار حریفی نماست جنگ ترا

شهید غمزه است انفاس عیسوی دارد
که خود ز روح قدس پر بود خدنگ ترا

پری بشیشه بر قصد بر آسمان عیسی
چو گرد آیینه ساغر رخ فرنگ ترا

بجوی زندگیم آب رفته باز آید
دمی که تن بدهم تیغ بی درنگ ترا

بگفتمش که دمی گوش کن بناله من
بخنده گفت بمن ساز نیست چنگ ترا

شب وصال شد آخر نه روی بنمودی — دریغ عشق نه لب وا حجاب تنگ ترا

خیال خط تو از کیف و کم همی دانم — مدام سیر فلک در کف است بنگ ترا

گل مراد فراست ز عشق کی چیند — که بوی مهر و وفا نیست شوخ شنگ ترا

ساقیا می ده بکن سرخوش من غمناک را — رشته عمر لیکن ریشه های تاک را

زاهدا داری نه در ظرفت چو آب پاک را — جوی از دیر مغان بهر تیمم خاک را

چون ندیدم پایداری اندرین جهان سرا — خود ستون کردم زمینا خیمه افلاک را

در سجود آید بطاق ابرویش سرو سهی — چون ببیند در قیام آن قامت چالاک را

چشمت از یک سرمه دان می سازد بیتی کشد — خال مشکین بهر چشم ریزد بر آن تریاک را

توبه بشکستم که با پیمانه پیمان بسته ام — خود زدم در طاق نسیان نسخه امساک را

بس هوا سرد است می لرزد ساقی خاکیان — کن سبیل تشنه کامان آب آتشناک را

طایری زین بیش ننشیند باغبان اندر چمن — شهسوارم لیکن بر پهلوی زین فتراک را

سبحه بگسل زاهدا ساغر بنوش — ساز مستان ساز این خرقه و پوشاک را

نیم بسمل گشتم از تیغ تغافل الغیاث — رخصت قتلم بده خود غمزه بیباک را

شور مرغان چمن بس بخت بر زخم نمک — بی تو چون بیدم بر دو گل صد چاک را

آفتاب صبح عشرت گر ندیدم اختر شناس — کی نه ز انگشتم بپر رخت تاک را

خود بر زلف تا کمر در خون نشسته — سر سپا چون گرد شوخ چشم نرگس سفاک را

چون بیاد آشیان نالم درین کنج قفس — بر سرم صیاد می ریزد خس و خاشاک را

بس ز در معنی فراست در کنار آورده ام

طبع من غواص شد تا قلزم ادراک را

شد دل ما باغ باغ از جلوهٔ گلروی ما | خیزد آهنگ عنادل از سر هر موی ما
صبحدم خندان رسید آن غنچه‌لب بر روی ما | باز زیر گل بلبلان سنجند خاک کوی ما
در شب گل داد جامی ساقی دلجوی ما | آید آب از رفتن بلبل چه خوش در جوی ما
از پی اخلاص شد هر دو لب دلجوی ما | دید چون سیپارهٔ دل حرز در بازوی ما
چشم ما باشد نه هر جام جهان‌بین همچو جم | می‌نماید روی یار آئینهٔ زانوی ما
دمبدم خیزد ز بالین آفتاب صبح عید | ماه ما آن شب که خسپید است در پهلوی ما
گر نهد بر خاک ما دست نگارینش گلی | پشت پا بر شمع بالین زد بت بدخوی ما
طائر قدسی چو بلبل بستهٔ فتراک اوست | پر زند بر آسمان تیر کمان ابروی ما
آب هر ساغر که در دور تسلسل ریختیم | طاقت مینا بهر طاق [illegible] ابروی ما
کشت وحشت زرد چار لاله و گل در بهار | شد سبوبان چمن یکرنگ کرد با [illegible] ما

زود فرست جام پرکیفیت از دست مغان
بعد ازین ای هوشمندان رو نیارد سوی ما

بگردش آر ساقی جام می را | کن آسان شدت سرمای دی را
سحر دیدم خم ابروی وی را | شنیدم از نوای بانگ نی را
چو بوسم پای آن دارا که خوبان | نهد گردون بفرق قم تاج کی را
دهان شیشه را بکشاد ساقی | تو مطرب کن خروشان چنگ و نی را
حنا می روید از خاک شهیدان | مبارکباد آن فرخنده پی را
دلم ندانم که گم شد در میانش | ببستی نشنوم آواز [illegible] را

بسلک انجم آمد مشتری یا ماه ‌ ‌ ‌ بروی زهره وش چون دید خور را

فراست نام مجنون زنده دارد
بگو لیلے عشق آن لیلاسے را

وصف کن حسن بی مثالی را ‌ ‌ ‌ رنگ ده باغ خوش مقالی را

جام زرین آفتاب بکن ‌ ‌ ‌ ساقیا ساغر سفالی را

وصف آن ماه روز افزونم ‌ ‌ ‌ بدر چیا چی کشد هلالی را

قصهٔ زلف او درازتر است ‌ ‌ ‌ سر بسر بشکند لیالی را

دور خورشید دمبدم خوش شد ‌ ‌ ‌ مرحبا ابر برشکالی را

گل چو شد نقش بوریا تنم ‌ ‌ ‌ گل فرستد گل نهالی را

از تن نازک ای سمن اندام ‌ ‌ ‌ تا ز بو کن گل نهالی را

تا برافراخت سر ز پابوسش ‌ ‌ ‌ قیل و قال است نقش قالی را

بحر معنی منم چو می جوشم ‌ ‌ ‌ قطره زن می کنم زلالی را

طفل اشکم ز ابر تا دریا ‌ ‌ ‌ می کشد رشته لآلی را

شد خمیده پشت چون الف ساکن ‌ ‌ ‌ جام ما نا است صفر خالی را

ساختم خود بشکنے نقش ‌ ‌ ‌ خاک بر سر فراغ بالی را

حسن لیلی در نظر آمد ‌ ‌ ‌ آفرین عالم مثالی را

شعر فراست ملک بملک سخن
[illegible] داد خوش مقالی را

[illegible] فراغ توسینه ما ‌ ‌ ‌ لخت جگر بقلم عشقت سفینه ما

ای گنج بار رازِ نهان تو سینه‌ها | در مشتِ خاک از کفِ قدرت دفینه‌ها
ریزد گلی بجلوه گر داغِ عشقِ تو | فانوسِ شمعِ طور شود آبگینه‌ها
مرغی که در بهارِ غمت شد ترانه سنج | سازد بشاخِ شعله سرا نشیمنه‌ها
هر خار را ادای بتوحید تو زبان | هر برگِ گل گشاده بحمدت سفینه‌ها
فکرت نیاید آه فشان نشیمنت | هر دم نهد ز کرسی افلاک زینه‌ها
در پیروی براهِ تو مانند آفتاب | هر ذره بر فروخت چراغ قرینه‌ها

نازم بچشم زار قراست که می دهد
از لعل و دُر به تحفهٔ مژگان خزینه‌ها

گلشن عشق که شد گل دل صد چاک آنجا | بلبل نغمه سرایم من غمناک آنجا
بزم مستان که دهند آب طربناک آنجا | دل غمگین نشود از دُرد و الم پاک آنجا
دشت وحشت که خواه رم ز غبار مجنون | میکنم رقص روانی من بی باک آنجا
شمع من جلوه بصد رنگ وران پرده کند | که خرد سوختن پروانه ادراک آنجا
بزم عشاق شود وادی ایمن بدلی | نغمهٔ نی چو کشد مطرب چالاک آنجا
در خرابات چه زاهد بجائی ره راست | که بود [illegible] تاک آنجا
گر بدریا فگند نرگس مستش واسی | فلس ماهی همه گردد گل [illegible] آنجا
در خرابات که پیمانه بدور است مدام | سرخوشان را چه غم از گردش افلاک آنجا

منزل پیر مغان هست قراست جائی
که بود سرمهٔ چشم ملکی خاک آنجا

ولہ

ز تاب رخ مده آبی چه زنخدان را
بسا ز تشنهٔ مهر تو ماه کنعان را

گره مساز برخ کاکل پریشان را
زره سیاه مکن قرص مهر تابان را

بگفتمش که لبت دلپذیر یاقوت است
بخنده گفت که این قوت هست مرجان را

بهار شد چمن آرا و ما بدست جنون
بصد نیاز سپردیم جیب و دامان را

چراغ چشم عنادل مکن گل ایمن
نماز دور بگلزار روی تابان را

ولہ

بهار آمد بکف برگیر جام ارغوانی را
شب گل باغ باغ افروز شمع زندگانی را

غم فردا مخور ده داد عهد نوجوانی
بگیر از جام هر دم خط عیش جاودانی را

چو مینا سر کند در بزم ما رقص روانی را
نهد در طاق نسیان و هر دور آسمانی را

چو آید در تبسم غنچهٔ لعل تو از شادی
کند بر شاخ گل آغاز رسم گلفشانی را

ولہ

بهر تکلیف دل تابی است حسن بیحجابش را
بود سیپارهٔ قرآن منازل ماهتابش را

نباده نسبت مانی نقش خط لاجوابش را
که استاد ازل حافظ بود یکسر کتابش را

ولہ

خداوندا بکن سیپاره از درد دل ما را
بده نشانے ز آیات نزولت منزل را

ز سوز اندرون خود سینهٔ ما طور سینا کن
بکن از نوبهاری باغ باغ آب و گل ما را

ولہ

شدی بی پرده امشب تاب دادی هر زبانے را
سراپا سوختی از شعلهٔ این جهانے را

شب قدر است زلفت سر بسر اندوه دل دارم
مکن جانان درین دوران پریشان قدردانے را

و له

از مے لبالب است شب گل ایاغ ما — از روغن کدو شده روشن چراغ ما

و له

گردید چه خوش موسم گل رادرس ما — آراسته صیاد ز گلها قفس ما
در کنج قفس نیست همنفس ما — عنقا است درین دانه فریادرس ما

و له

بموج مے چو گرداب است گردان کشتی مستان — کجا دانند حال آشنا یان بند ساحلها
نبودی از یک تبسم آتش اندر خرمن عیشم — شگفت از گلشن نازت گلی شد برق حاصلها
بمیزان قرص مهر از درهم ماهی شود کمتر — کند چون ماه رخسار تو در آئینه منزلها
خیال مصحف رویت کند در دیده چون منزل — شود سی پاره از اخلاص مجموعه دلها
برید دانه گرد وصال شان خسرو انجم — مه خجلت شود آنشب که زلفت افروز محفلها
بشاخ بید مجنون گل فرستد بر سر گلبن — چو بند دو لیلی من از پی گل گشت محملها
بدل افتد گره گر عاشقان را از غم دوران — کند وا دست سبوی می بیک دم حل مشکلها

و له

دست عارض تو مطلع رنگین آفتاب — و سے نرگس تو جام جهان بین آفتاب
ساقی بماهتاب با مینی آفتاب — جامی بما چو جام جهان بین آفتاب
منسوخ شد صحیفه گل از خط بیت — باطل ز آتش رخ تو دین آفتاب
سیمینبرم چو گردون مینا بکف گرفت — آید بدور ساغر زرین آفتاب
برخط عارضت سر هر نوری فلک — تنها بدام زلف نه شاهین آفتاب

موی میان لست اگر خطّ استوا
بالای لست حرف نخستین آفتاب

چون سبزهٔ تو تحفهٔ بستان ما گذشت
شبوی زلف شد گل پرچین آفتاب

روزیکه پرده از رخ ماهم صبا کشید
بر باد داد خرمن تمکین آفتاب

تکبیر من چو صبح گریبان تو چاک
چون بر رخش زدم دم تحسین آفتاب

راند فرس بعرصهٔ گردون چو شاه من
گرد و پیادهٔ زده فرزین آفتاب

چشم گزند دور فراست زبن من
روشن چو آسمان زمضا بین آفتاب

پیچیده است آتش حسن یار شعله زن امشب
که دارد مشعل این بکف مژگان من امشب

ز دورا شکم بیاد دو رنگ چون مار می پیچید
بیاد زلف پیچان تو ای پیمان شکن امشب

شده آن زهره وش بر روی گل با زلف چنگ را
اسیر نغمه پیچان است هر مرغ چمن امشب

زخار دشت مجنون بلبل باغ آشیان بندد
گر لیلی وش من هست گلچین در چمن امشب

وله

بزم وحدت کن تماشا یار مست اغیار مست
جام مست و شیشه مست و ساقی هشیار مست

نیست یک موی همین در جلوهٔ دیدار مست
هر کرا بینم بچشم دل بود دیدار مست

ساقیم در جلوه آمد شد در و دیوار مست
شمع مست و جمع مست و خفته و بیدار مست

عشوهٔ دلجوی مست و غمزهٔ خونخوار مست
زان بت رنگین ادا گل پیشه و پیکار مست

کبک در رفتار مست و بلبل از گفتار مست
نازنین من بهر یک کیفیت بسیار مست

فصل گل آید نه تنها شد زمی میخوار مست
هر بطه از آهنگ قلقل گشت بلبل وار مست

سبزهٔ خلعت خرامد بر سر رخسار مست
همچو طاوسی که رقصد بر در گلزار مست

نو عروسان چمن مغرور حسن و ناز خود | بلبل و بستان سرا در ذکر و فکر یار مست
باز باز آمد دختر رز جلوه ریز | وقت آن آمد که قصد خم شکن یکبار مست
بلبلا کیفیت گلزار حسن یار ببین | لاله شقیق سبزه سرخوش نرگس بیمار مست
سر که ابروی صفرای می یکسر شکست | بی دو لعلش از شکست تا شدیم ناچار مست
غنچه شد بلبل چو بینا گل چو ساغر خنده زد | انجمن آرای من آمد چو در گلزار مست
بکاکل صبح شب گل را تو مشکن ای نسیم | من شدم از نکهت آن زلف عنبربار مست
گر کند بند قبا را باز آن زهره جبین | نکهت یوسف برقصد بر سر بازار مست
چشم میگونش اگر قتل هزاران میکند | بوی خونی می برآید از در گلزار مست
زاهدا از قال مطرب حال ترم با ببین | چنگ مست و عود مست و سازهای تار مست
جام گلگل شیشه بلبل می پرستان باغ باغ | دور دور ساقی است ای محتسب بگذار مست
شیشه بلبل هزاران ناشکستی در بهار | آه ای از گلزار گل برگوشه دستار مست
در بغل بینا خرامد تا پریزادم بیام | جام مه در دست رقصان گنبد دوار مست
رو به رو مانی بطاق ابرویش ساغر کشید | شد نه یک در دو زچشمش چرخ زن پرگار مست
عشوه های لاجوردی گل کند از نرگسش | از می ناز است لب آن شوخ رنگین کار مست
گرد رو هم پرده نیش سرخوش چون گیسو چمن | کم بنگ شیشه قلقل سر در خمار مست
گرچه در کنج قفس من ناتوان افتاده ام | میکنم صیاد را از ناله های زار مست
طوطی خوشگوی باغ عیشم از فیض ازل | یک چمن چون شیشه می باشدم گفتار مست
هر گل داغ دلم شد تحفه باغ جنان | گشت از نظاره اش خود رخنه دیوار مست
ناله خونشد میکند گو دانه کمتر می خورد | بلبل صیاد ما در فاقه شد بسیار مست

سمر بسیر ساز و غذائے خویشتن نیز فلوس — مغز آن ممسک که شد از شربت دینار مست

خوش غزل گفتی قمر است آفرین صد آفرین
لولی چرخ ز سماع عشق شد چو مست بیقرارست

شمیم طرهٔ یار و دماغ من غلط است — نسیم وصل و تپیدن بباغ من غلط است

بحرف پند شکستن ایاغ من غلط است — ز باد صومعه کشتن چراغ من غلط است

منم که پور بستان غم ز روز ازل — گل سرور شگفتن بباغ من غلط است

ز باغ تا به بیابان که سیرگاهم بود — بتنگنائے اسیری فراغ من غلط است

بهار گلشن سینا کند ز سینه کلیم — مگو که خندهٔ گلهائے داغ من غلط است

نظر کنم چو بجانش بگو بیا ز سر ناز — بنوک تیر کسے صید زاغ من غلط است

نوائے عیش به بزم محبے بے لب دوست — صفیر طوطی مینا براغ من غلط است

غبار دیدهٔ عشاق شدم بشوق دهن — بروئے خاک شدن گل سراغ من غلط است

قمر است ارچه در اخلاص یار جانی ارم
امید فاتحه زان بد دماغ من غلط است

در کوئے تو غلطم که نیازی به ازین نیست — بر پائے تو افتم که نمازی به ازین نیست

دامن بکمر بسته نگهش چه سرامی — کن بند قبا باز که نازی به ازین نیست

بر ریشه ام از دست تو هر نیز فغان است — زن بر رگم انگشت که سازے به ازین نیست

اے پیر مغان دختر رز خواستم اینک — ده شیشه و ساغر که جهازے به ازین نیست

اے پرده نشین پنبهٔ تو از گوش برون آر — گویم غم دل با تو که رازے به ازین نیست

اے زهره جبین ساز بکش نغمهٔ قلقل — در محفل عشاق مجازے به ازین نیست

اے آنکہ کلہ گوشہ بہ افلاک رسانید
گو سر نہ ہمین نہ کہ فرازے بہ ازین نیست

چشم کشد باز بلب زندہ نماید
بر روے زمین شعبدہ بازے بہ ازین نیست

شد باز نظرت مرغ دل من بہوایت
کن از نگہے صید کہ بازے بہ ازین نیست

شد تیر ستم تاختہ پامال مرا ساخت
گہ دیدہ بہ ادا باز کہ تازے بہ ازین نیست

راہے است گر از دیر و حرم سوے حقیقت
من یار پرستم کہ مجازے بہ ازین نیست

اے بخت سیہ دستم از آن زلف چلیپا
کوتاہ چہ سازی کہ درازے بہ ازین نیست

کن وصف مغان تا بطرب صید تو گردد
در دور زمان روغن قازے بہ ازین نیست

برخاک فراست گران شمع گلے ریخت
شوریست کہ پروانہ نوازے بہ ازین نیست

ہمین نہ شیشہ لبت قدر شہد ناب شکست
رواج حسن تو بازار آفتاب شکست

سحر کہ لالہ من گوشہ نقاب شکست
ہزار بر رخ گل شیشہ نقاب شکست

کجاست نوح کہ طوفان غمزہ چشمش
بہ نیم لحظہ دو صد کشتی شراب شکست

منم چہ خسرو اقلیم ناتوانیہا
بفوج من نتوان قلعۂ حباب شکست

بسیل گریہ در افتاد خانۂ چشمم
حباب وار عمارت مرا در آب شکست

کدام زہرہ جبین رخش ناز زند بر اند
کہ پاے خسرو انجم سر رکاب شکست

بمرگ مژدہ کہ دست شفاے عیسی را
علاج عاشق آن چشم نیم خواب شکست

سواد زلف تو سودا ربود از سر شب
بیاض چہرے تو صفراے آفتاب شکست

قلم کہ پاے روانی بنامہ ایم داشت
بہ یار در رہ تحریر یک جواب شکست

کجا شکست کلہ گوشہ بر فلک تو کہ
کہ تا نہ بر سر من تیغ بیحساب شکست

غزل

گرفت جام قدح راست زپیر مغ چو شنید
که عهد توبه توان موسم شباب شکست

فتنه زا اگرچه قامت بت ماست / راستی موجب رضاے خدا است
چون میان قدش کمر عنقا است / کس ندیدم که گم شد از ره راست
ابرویش حکم ران ملک قضا است / در کف او اگرچه تیغ ادا است
شمع بزمم که آن چمن آراست / گل دستار من گل سینا است
سبزه بر روے چون مهت رویاست / باغ حسن تو پر ز مهر گیا است
زاهد امشب مگر شب قدر است / پس رکوع و سجود بیدار است
گل رویش چو نقش زر مانی / یکقلم شور بلبلان برخاست
سبز ند بر سر چمن گلها / کف پایش که پر ز نقش حنا است
همصفیران بخواب خرگوش اند / دام صیاد و لے چشم کشا است
السلام اے نشیمن لیلی / دل دیوانه عازم صحرا است
ریش زاهد بدور لاله و گل / کمتر از مشت بقلة الحمقا است
ساقی من چو صبح می خندد / گر شبی پرسم آفتاب کجا است
شب بآدینه مے بده ساقی / نشنیدی که عید ما غربا است
گشت از شیشه بزم ما سنگین / ساز مطرب اگر نوا خارا است
از میان بر کشی چو تیغ ادا / کے قضا را مجال چون و چرا است
شور محشر بگوش مستانش / غلغل چنگ و قلقل مینا است
نکته بے نظیر وصف دهن / لیس شیئی کمثله ابد است

گر قرار است ز عشقبازان نیست
اینچنین در جهان چرا رسوا است

محو حسن طراز بهزاد است — نقش دیوار آن پریزاد است
آبرو هم ز اشک برباد است — چه بلا طفل من بلازاد است
گلشن از طفل ما چه آباد است — آشیان صد هزار برباد است
چشم مستش کرشمه ایجاد است — معنیش عین صورتش صاد است
طبع موزون اگر خداداد است — لطف معنی ز فیض استاد است
خانه بردوش بلبل است اینجا — دام اینجا بدوش صیاد است
پهلوی شیشه‌ی تو شد لاغر — چشم ساغر بطاق افتاد است
مصرع قد یار را هر دم — فکر تقطیع بند شمشاد است
خون عاشق درست می ریزد — تیغ قاتل درشت پولاد است
از قیامت شود قیام قیام — سرو نازت بقفقه بهزاد است
نقش اخلاص چون زدی نستی — نام مخلص ترا کجا یاد است
مانی از نقش زلف پیچانش — بقلم در کشاکش افتاد است
چنگ بی نشت از نفیر نقور — نغمه خود از شه پناشاد است
نشستی دمی ببالینم — شمع گریان هنوز استاد است
صبح محشر اگر دمد چه کند — خواب شیرین بچشم فرهاد است
سفر شهر عشق میدارم — گرده داغ حال مرا زاد است
دخت رز داد و گفت پیر مغان — خط جام از آن مرا یاد است

مو بمویم بیاد بالابلش — چون صنوبر بشور فریاد است
خون عالم بکشت بچشم زدن — نگه یار تیغ بیداد است
ثمری نیست نخل آهم را — سرو با غم همیشه آزاد است
سنگ سودای زلف او دارم — رگ جانم بچشم فصاد است
دختر تاک در شباب رسید — پیر مغ در تلاش داماد است
رشتهٔ جان بدست آن طفل است — که هوا خواه کاغذ باد است
عشق لب کرده سر ببازارم — مسکن من دکان قنّاد است
نیست در جام ما می شیراز — بی تو ساقی خراب بغداد است
تیغ تیز آشنای خون من است — دشمن جان اگرچه جلاد است
چشم از بی شمار وارد ناز — در عدد گرچه عین هفتاد است
سالها شد که مرغ نامه برم — بلبل بوستان شداد است
بر اسیرانه بندش صیاد — بلبلان را هزار ایراد است

شد فراست مرید پیر مغان
بعد ازین توبه وقف زناد است

گدا هم بهر چمن کنج باغ پنهان است — گرفته چرخ بکف شمع ماه جویان است
قد تو در صف خوبان بلند و بالا چاق — چنانکه سرو علمدار فوج بستان است
بمهر شمع رخ روشن است دل گر نیز — ز تاب لعل لبت چشم گوهر افشان است
بهار گلشن حسن است غمزه ات جانان — نگه بعاشق دلسوز آفت جان است
سفر و مقام تو ای مردمک در چشم — همین نفس تو برون شو که جای جانان است

بیا چو صبح وطن رونما که جمع شود — برنگ شام غریبان دلم پریشان است

بدور پیر مغان سر بپای خم بنهم — مدام ساغر من چشم نوجوانان است

ز سرو جهری مه طلعتان دلم لرزد — اگرچه رنگ رنگ من گرم شور افغان است

چه لاله ریختم از چشم سر بسر صیاد — که هر نفس ز چمن با هزار داستان است

خوشا که دختر رز شد به شیشه جلوه فروز — عروس حجله نشینم زهی پری نشان است

بآب خضر که شوید ز جان شیرین دست — بجوی آن لعل نمک ریز هر که مهمان است

بچشم حور نه خود مردم است نقطهٔ خال — که سر نوشت پری نقش خط ریحان است

دلا مپیچ ز سودای زلف یار سری — که منکر شب معراج سگ مسلمان است

بجز دو سه پیمانه عهد توبه شکن — دلا نه موسم گل عهد ضبط پیمان است

درآ ز روی تو جانم بلب رسید افسوس — بیا بیا که همین وقت لطف و احسان است

رسد ببام فلک نالهٔ دل زارم — اگرچه چشم تو آرام بخاک یکسان است

ز سنگ ریزه و هر دانه در قفس صیاد — چه ریزه خوانی من سنگ فتنه باران است

بروی پاک تو کاکل سر شرف دارد — چنانکه سورهٔ واللیل زلف قرآن است

بکفن نه دامن صحرا بدوش میدارم — شهید عشق تو ابیش ازین چه سامان است

وهر دهان تو فتنه مکرر از لبها — رود مرا نگه و سر او چه خوش نمکدان است

چه خوش که دامن لیلی بپاکنی زنجیر — جنون ز فیض تو دستم که در گریبان است

سواد زلف تو دارد بیاض سورهٔ نور — بظلمت شب کفرت چراغ ایمان است

تذرو کلک فراست بگلشن معنی
هزار گونه بقانون غم غزلخوان است

صبحدم مرغ چمن زار بگفت
چشم گر هست دُرّی باید سفت

دیده رخسار ترا بلبل گفت
در چمن این گل دیگر بشگفت

گفتم ای یار سخن با من گوی
سخنم آن بت گلگون نشنفت

چون نگویم سوز تو در دل پنهان
کس شمع از پی پروانه نهفت

اگر از نکهت من گلگل کرد
طیبتی از غنچه تصویر شگفت

شب بهار رخ تو در رویا
چشم را بو و تماشای مفت

همه خوبان چمن آشفتند
از صبا سنبل تو چون آشفت

گل همی چیند و گوید از نار
تا بهار است چمن باید رفت

چنگ و نی هرچه بگوید بشنوم
دلنشین نیست دگر گفت و شنفت

اطلس چمن بتان در نظر است
شیخ مفروش قبای بشگفت

کرد جا در نظر آن پرده نشین
مردم از چشم سرشکانه بیفت

طاق مشکین حرم سر نشیب است آن
دیده ابروی صنم زرّین جفت

در چمن زار فراست نالید
همه شب بلبل شوریده نخفت

یار ابطلم گذشت و رضا را بهانه ساخت
یکسر جفا نمود وفا را بهانه ساخت

برقع برخ فگند و حیا را بهانه ساخت
شب کرد روز و طالع ما را بهانه ساخت

بدر وسی غیر شد قبا در چمن گشاد
ما را چو دید باد صبا را بهانه ساخت

ساقی بدور باده چو نوبت بمن رسید
بشکست جام لغزش پا را بهانه ساخت

آمد بشوق صحبت مستان ببزم خضر
جامی گرفت و آب بقا را بهانه ساخت

زاہد بہ دور ساغر چشم پری رخان
مینا بکف گرفت و عصا را بہانہ ساخت

گفتم خوش است چمن خوابگاہ کن
چشمے نہ بست و تخت و سما را بہانہ ساخت

لیلیٰ وشم زد و رچو فریاد من شنید
محمل نہ بست و بانگ درا را بہانہ ساخت

خوش عاشقے کہ در بر دلبر شب وصال
دم زد چو صبح خواب فنا را بہانہ ساخت

رفتم شبے ببزم کہ بینم جمال یار
زد آستین بشمع و ہوا را بہانہ ساخت

نشد صبر شیخ طاق چو ابروے یار دید
در سجدہ رفت و سہو خطا را بہانہ ساخت

گفتم صبا خبر برد پیش بر غم من
پوشید رخ بزلف و مسا را بہانہ ساخت

رفتم بروز عید کہ بوسم کف نگار
از من کشید دست و حنا را بہانہ ساخت

ہر عاشقیکہ خواست ز لعل تو بوسہٴ
دشنامہا شنید و دعا را بہانہ ساخت

بوسید روے یار قرارست آرزو
از زاہدان کتاب خدا را بہانہ ساخت

ہست بے مہر لب شوخ و شنگ است
پئے مینائے دلہا سخت سنگ است

ز حسنش باغ چون آئینہ دنگ است
بروے گل چو شبنم آب رنگ است

دل بے سوز را کے آب و رنگ است
چراغ کشتہ را گل نام ننگ است

بیا ساقی چمن بے آب و رنگ است
دل ہر گل بسان غنچہ تنگ است

دلم از زہرہ دشنام تا بچنگ است
رگ جانم بسا ز تار چنگ است

ز بیداد تو اے صبا و فریاد
ز بیدادن چمن بلبل بتنگ است

برو ناصح ازین بازار مینا
کہ قدت در تماشا دے شرنگ است

کف ساقی چہ قوت روح بخشید
رخ ہر قطرہ اش یاقوت رنگ است

کجائی ناقہ لیلیٰ کجائی
دل مجنون خروشان ہمچو زنگ است

مسیحا گر ز چرخ افتد عجب نیست
که شور محشر از حسن فرنگ است

فراست گشت از بحر سخن آور
که هر یک قطره اش کام نهنگ است

هنوز شور قیامت ز قد همین ننشست
نشسته فتنه تو گر فتنه بر زمین ننشست

ستاره تا بسحر ریخت چشم از مهرش
شبیکه در بر من آن شوخ مه جبین ننشست

شب گل است و گلشن و وصف خوبان
چه شد که شاهسوارم بصدر زین ننشست

هزار خط بنوشتم که نقطهٔ مهری
بلوح سینهٔ آن لعل دلنشین ننشست

هزار پیک دواندم که خاست گرد عیان
خطم بکرسی آن صاحب نگین ننشست

فرا گرفت دلم را خیال صورت یار
درین طریق نگاری بغیر ازین ننشست

نشست خط سیاهش بکرسی یاقوت
ز حرف تلخ مگر جوش انگبین ننشست

دمی نشستن و برخاستن ز آغوشم
هنوز از بر من آن پری بایین ننشست

هزار نکته زد از عشق جاودان ناصح
برغمی جام یکی در دل حزین ننشست

کدام مرغ کمانت انگشت حلقه بگوش
کدام روز که صیاد در کمین ننشست

اگرچه طبع فراست ازین زمین برخاست
ز بزم اهل زمان شور آفرین ننشست

مطرب عشقم که غیر از ناله و هوهو کار نیست
گشت بی هر استخوانم حاجت زنار نیست

دل بداران آشنا شد چشم بر اغیار نیست
جان جان داریم در هر جان تن در کار نیست

ما یکی گشتیم یکدل از دو عالم هم جدا
تن بهمتا داده ایم اکنون تنها کار نیست

شمعها در جمع ما گر نیست چندان گو مباش
نور ما داریم و ما را نار ما در کار نیست

ما همه فرقت کشانیم ار و سوی گلزار نیست
تو آن یاران یکدل و دو زبان هرگز مباش
سینهٔ بی کینهٔ ما طور سینائی است کس
ما در ایام بی مهر است گر با ما چه غم
فرق ما استان بزیر گنبد دستار نیست

سر برگ گل در نظر بی یار کم از خار نیست
یکی دو چار حق شود آن دل که خود با چار نیست
چشم ما بر کوه چون موسی پی دیدار نیست
دختر رز یار شد اکنون بما در کار نیست
سر خوشیم از کیفیتها در و مهر در کار نیست

کف ساقی چه خوش ابر بهار است
بکام تشنگان ابر بهار است

ولہ که هر یک شیشه سرو جویبار است
به دور جام مینا آبدار است

ولہ

از سر بزم چو آن شمع شبستان برخاست
چون سمن بوی من از بزم حریفان برخاست
چون پی فاتحه آن سرو خرامان برخاست
بلبل شیشه ز خمخانه بدستان برخاست
چون دم از فاتحه بر لوح مزارم بزنی
هر گل از پردهٔ بلبل به ترنم آمد

دود آه از جگر شام غریبان برخاست
شیشه با ساغر گلرنگ ز دوران برخاست
شور محشر ز لب گور شهیدان برخاست
چون نسیم سحر از طرف گلستان برخاست
نقش اخلاص نه صفحهٔ قرآن برخاست
از پی رقص چو آن سرو خرامان برخاست

ولہ

زاهد از جلوهٔ قد تو چو دید آنی چند
شمع گر با تو کشد سر بشبستانی چند
ای بکویت همه شب نالهٔ شبگیر کند
زیر بلبل بکشد خفته بپای گلبن
هوشیارم من و دیوانه نمایم خود را

گفت از روز قیامت بود این آنی چند
چیست گر نیست سزاوار چراغانی چند
در سر زلف سیاه تو پریشانی چند
تازه صیاد من آموخته دستانی چند
بگذرم چون ز ره کوچهٔ طفلانی چند

در هوای رخ تو این گل دیگر شگفت | آتش گبر بهم پیوستند مسلمانی چند
ای صبا زلف سیه زان رخ تابان بردار | تا شود صبح وطن شام غریبانی چند
محفل آن نیست که بی ساغر و مینا باشد | گلشن آنست که دارد گل و ریحانی چند
ای جنون نیست بجز دامن صحرا در دست | سر بسر نذر تو کردیم گریبانی چند
هست گوشه‌نشینی گلزار دل پر داغم | شد نه در بزم تو همرنگ بگلدانی چند
گل کند عشق ز هر خانه چه مسجد چه کنشت | دارد این گلشن بیرنگ خیابانی چند
نغمه در پردهٔ عشاق زند بلبل مست | چون کند دختر رز رو بگلستانی چند
بعد ازین خانهٔ صیاد شود بیت اسیر | بند در مصرع دام اند غزلخوانی چند
گله باده پرستان بهوای رقصد | نگر از میکده برخاسته طوفانی چند

بلبل گلشن درد است فراست دل من
چه کند گر نکند ناله و افغانی چند

نکنی یاد گر از نامه به پیغامی چند | بنوازی تو گر از بوسه بدشنامی چند
ساقی آمد شب مهتاب بده جامی چند | بکن از مهر درین دور سحر شامی چند
نیکنامی بچه رو باز بمن رد آرد | که در افتاد به طشت من از بامی چند
اهل فردوس نه بینند ز من و سلوی | دیده ام آنچه من از لعل دلارامی چند
یاد لعل نمکین تو نمک می ریزد | بی رخت گر بکشم ساغر گلفامی چند
بیعت دست سبوی که بهر دست تسبیح | ظرف آدم نشود قسمت انعامی چند
سینه صد چاک و بدل داغ و جگر خون آلود | در چه حالت منم از عشق گل اندامی چند
خواب صیاد شب گل بگلستان از چه نیست | آشیانها اگر آراسته شد از دامی چند

پیاسے گوید خم خمخانه سبو دست زند
سوی میخانه غزلخوان چو زنگانی چند

نگرانند سر مه و بد وانه بمرغان صیاد
کز قفس کنج خموشان شده زاپاسی چند

پیر مغ داده می کهنه بما نو رندان
پخته خوش پختگی کرد باین خامی چند

توسن نازتو ای تند عنان در ره عشق
شبر آورد چه گرد از صف ناکامی چند

دخت رز را ببر از حج سوی خلوت خاص
بعروسان نشد انجمن عامی چند

مغز کف بین که ور بدست دماغ دریا
گوش بر ناله من داشت ز هنگامی چند

قامتم ناخن پاشد بسر زلف بتان
الف من نون شد ز خم لامی چند

شد سراپا دلم آئینه تصویر بتان
کعبه آرستم از تصور اصنامی چند

خاست فواره خون جا غبار از کوشش
بر فسان است هنوزش سر صمصامی چند

عشق چشم و لب شیرین دهنم کرد تقسیم
شربت قند خورانید بیادامی چند

همه از فیض مشابهت فراست که شدم
بر در میکده سر حلقه بدنامی چند

چهره پرداز که نقش سر روی زیبا ریختند
چون در آمد نوبت دندان گهربار ریختند

روز عید آمد مغان می بی محابا ریختند
دم بدم خم بر خم و مینا بمینا ریختند

چون مغان در جام آب عیش اقرار ریختند
خاک بر فرق غم امروز فردا ریختند

دستها ساقیان از ابر کم نتوان شمرد
کامشب اندر بزم جا قطره و دریا ریختند

ساقیا غم شرستان را مده تکلیف دگر
کز اندرون جگر در جام ما را ریختند

هستم از عشق میانش ناز پرورده عدم
سیر در طفلی بکام از خون عنقا ریختند

هوش در یا [illegible]
از ترا [illegible] ریختند

در سر هر بیت زه اشک لاله گونم گل کند
رنگ گلها شعله در دامان موسیٰ ریختند

در قصاص این زاهدا ناحق بود گردن زدن
دوش در محفل بناحق خون مینا ریختند

عشق خال و خطان ما را بزیر خاک را
تخم ریحان جا گل بر تربت ما ریختند

جز خیال چشم مستش ره نمی یابد بدل
رنگ دیگر ما گر از دُرد صهبا ریختند

الحذر ای دل شراب فتنه در بزم ازل
از خم گردون بجام چشم رعنا ریختند

از چه رو گویم فراست گل رخان را بیوفا
بر سر خاکم ز نقش پا چو گلها ریختند

شب هجران بسر نمی آید
مهر من در نظر نمی آید

مے ز مینا بدر نمی آید
یوسف از چاه بر نمی آید

منزلم شد بزیر خاک هنوز
قاصدم از سفر نمی آید

نیست یکدم که از سر تیغش
خون من تا کمر نمی آید

آب خضر لبت که شهرت یافت
از مسیحا خبر نمی آید

قامتت بند بند نیشکر است
که ز سرو این ثمر نمی آید

مرده جان دهد شکر قندش
این هنر از شکر نمی آید

کے دو چارم شود به بیداری
او بخوابم که در نمی آید

سیمبر پا بهر قدم نزند
قدر خاکم به زر نمی آید

کشته برکشته می طپد بر در
قاتل از خانه بر نمی آید

هست رویش چراغ لیل و نهار
این ز شمس و قمر نمی آید

خود ز گلشن نمی رود صیاد
تا بکف مشت پر نمی آید

سپر جنت نصیب اعدا باد
پنجه‌اش اندش شکند ز نفش
گشت ای وای سیاه سپید

یار با من اگر نمی آید
از کفم این قدر نمی آید
شام ما را سحر نمی آید

می رود از درت فراهمت و لب
باش ظالم دگر نمی آید

ساقیم آمد بیکایک قدر محفل شد دو چند
پایهٔ جام از کفش چون گردن مینا بلند

یار تا گردید سرخوش ساز صحبت شد بلند
گشت از یک جرعه اش کیفیت محفل دو چند

جان طبیب بیمار لعلت هست و گوید قند قند
زان لب شکرفشان جانا تو بر حالش بخند

زهره سیماییم اگر سر کرد امشب نغمه
چرخ بهر رقص شد ز انجم بپا زنگوله بند

نغمهٔ چنگش دف مه سوخت بر قانون عود
ساخت هر یک زنگ کوکب را هم آهنگ سپند

مرغ زرین فلک هست آشیانه بر شمسهٔ اتش
حلقهٔ دروازه اش بر بام گردون زد کمند

برگ گل لعلت که جوشد دمبدم زو رنگ و بو
نیشکر قدت که بار دو شکرش از بند بند

گلشنت او لذت قند مکرر میدهد
بین ز تکرار سخن لطف سخن گردد دو چند

چرخ در عشق بتان زد قشقه از مه بر جبین
هم ز کلک کهکشان زنار در گردن فگند

نالهٔ جانکاه من گر ساخت گوش عدو تنگ
خندهٔ زخم دل امشب کرد چشم برق بند

کاکل بانی نیزهٔ خورشید محشر گشت و نیز
عرصهٔ صد فتنه از نقش پی پرو شد پرند

هست پیوند لب ما با لب ساغر مدام
دور بادا دور از دور ما چشم گزند

نیست خط عنبرین گرد لب شیرین ما
لشکر مور و مگس زد حلقه بر دکان قند

فصل گل آمد بگلشن شد در میخانه باز
بند بر در هم خدا را ز ابد ابواب بند

تا هم عاشق هم پر عنقا نوشتن خوب نیست
تا همای حسن جانان سایه بر فرقت فکند

از دست شوریده شیرین لب شد در بزم تلخ
خنده می در رخ من گشت موج زهرخند

در چمن شد غنچه پر یک گره گلگون حسن
راند چون ابلق بسر آن صندلین گلم سمند

ای سحر امشب شب وصل است دم آهسته زن
لیلی من دل بشوید از خواب شیرین بر کمند

جای گل هر سحر بلبل زند گلچین من
شد ز دست قدردانیهای عاشق دستبند

در قفس صیاد این طرح هوا خواه مرا
کی حکایات گلستان تو افتد سودمند

در چمن آن گل نگر جام صبوحی میزند
هر لب طرب نغمه مرغ سحر ساز و بلند

من بر نگاه شیشه هردم گریه بیجا می کنم
سنگدل چون جام بر رویم نزد یک لب شکند

شمع شب شکن بشکنی از محفل نکرده دل میرسد
چون دهد گردش پیاله ساقی صحبت پسند

ز خال سیه گوشش چشم من روشن شود
هر دم که بار اکنم در مجمر چهرش سپند

عشق تا بسوی بتان در خون نشاند و میدهم
هر دم من نسبت کمتر از دم تیغ بر زند

چرخ چارم شد فراست این زمین ز دستم
مهر سعی کرد یکسر پایه سیتم بلند

هزار گلشن حسن تو گلعذار انند
گدای کوچه عشق تو شهریار انند

چو لاله داغ ز روی گلعذار انند
برنگ غنچه ز لعل تو خون نگار انند

مرا ز چاک قفس رخصت نگاه نیست
نظاره مست چمن گرچه صد هزار انند

کجا بقدر همه عشقت من گسسته عنان
که پایمال سمند تو شهسوار انند

بیاد سبزه چمن زار کشتگان کن
ز خنجر تو همه غیرت بهار انند

بشو چشم قدمی چند گر ز تی چه شود
ز خاک پای تو اکسیر خاکسار انند

ز آفتاب رخت دور کن سحاب نقاب
چو زلف تو همه با تیره روزگار انند

به نیم جرعه ز مینا سپهر میگذرند
ز جام چشم تو آنانکه باده خوار انند

کسی چو گرد پی خنگ کو چو آب افتند
کسی به راه تو عشاق بیقرار انند

بیا ز دست نگارین به زخم مرهم نه
که از خدنگ تو مجروح دلفگار انند

ز باغ وصل تو اغیار گل همی چینند
ترا حبیب که بی برگ دوستدار انند

شهید خنجر ناز تو گر شدم چه عجب
قتیل تیغ نگاه تو نیزه دار انند

یکی سپید یکی سرخ یک سراپا زرد
چه نو رسان چه از پیشتر سوار انند

ز آب دیده چرا دست میکشی چو سحاب
بلاکشان سپهر از برونه دار انند

چو بلبلی که بشکل گل در آشیان جهید
ز حسن شعله رخت تو شکار انند

ستمکشان فراق تو گر به سر گردند
ستاره سوختگان بین ستاره بار انند

چگونه دل ببلا بست به کام ... شد یا
به پیرخان ستمگر فریبکار انند

اگر عزم سر کوی آن قلب شکن باشد
در دست سر سپه باشد برد و شکن باشد

اگر دست صبا زان زلف یک تار شکن باشد
این مشت غبار تن برباد شدن باشد

از طالع بیدارم این خواب شود شیرین
آن شب که شکرخنده هم لب به لب من باشد

تو خنجر بیت مهوش بیش کشم دیده
به مقصد من گردان گردش کهن باشد

انگشت نشان او شد چو که دلم دیدا
چون موی کمر باشد چون غنچه دهن باشد

چون لاله دل گل اشکم به رنگ همی گردد
گهواره این طفلک آغوش چمن باشد

در عشق رخش هر دم خون تا جگر چشم
هر قطره ام از اشک به رنگ سوسن باشد

صیاد شگفتنها گل کرد گر از طبیعت / کنجی ز قفس یارا خوشتر ز چمن باشد

این گرمی رفتارم خود مرده جنباند / در رنج سفر با من آرام وطن باشد

میزان فلک خاکم آنگاه بزر سنجد / دوشی چو ته تیغشم زان سیمبدن باشد

گر آن مه روز افزون پاش کند از دستم / چون بدر شب افروزم بالا همه تن باشد

این سینه سپر باشد گر چابک کمانت شد / سر نذر تو گر قصد شمشیر زدن باشد

بازار مسیحائی خود سرد شود یکسر / معجز نفس من چون سرگرم سخن باشد

آن رسم چسپان زاهد رو بر مشتر جنت / صد چشم نهی ما را زان سیب ذقن باشد

ای راحت جان رحمی بر حال فراست کن / عمریست که بی رویت در رنج و محن باشد

نوخطان دست حنا بسته چو بر شانه زدند / رقم خون من از زلف عروسانه زدند

کدخدایان خرابات چو پیمانه زدند / بر در دختر رز نوبت شاهانه زدند

خوبرویان که سر شمع بکاشانه زدند / ابلقی بر سر حسن از پر پروانه زدند

تا تو در دور گل و لاله بکف جام شدی / عندلیبان چمن نغمه مستانه زدند

روز عید آمد و خلقی بمصلی رفتند / می پرستان همه صف بر در میخانه زدند

خسرو ملک جنونم که بدیوان الست / سکه عشق بنام من دیوانه زدند

آنکه می اشفت سری با سر زلفی همه شب / دم نزد صبح که دستش همه از شانه زدند

زان سپندانه که در آتش رویش سوزاست / برق در خرمن دیوانه و فرزانه زدند

سر همه سا گشت چو از خاک چمن دیده دم / صید گیران همه شب خواب غریبانه زدند

سخن من همه آویزه گوش لطف است / سر بسر در صدف گوهر یکدانه زدند

سایه من ز از صحبت دیوارے نیست | مشت خاکم همه در دامن ویرانه زدند
نمک آن نیست که شورے بنمکدان دارد | نمک آنست که بر عارض جانانه زدند
بذله سنجان قفس شب پئے خواب صیاد | از حکایات گلستان چه خوش افسانه زدند
یار در پرده کند جلوهٔ صورت بینان | چون نه دیدند بمحفل در بیگانه زدند
چونکه رستند اسیران همه از بند قفس | هم صفیران چمن نغمهٔ شکرانه زدند
گر غزالی بن بیکدانه ره آدم زده | راه عالم همه این قوم بیکدانه زدند

در ره عشق بتان آه **فراست** جان داد
بر سر تربت او سنگدلان پا نه زدند

از گلستان نروم تا نفسے می آید | که ز خوبان چمن بوے کسے می آید
جان ز تن رفت و مسیحا نفسے می آید | تا کسے از پے یار رفت دکسے می آید
این گل تازه ز منقار عنادل شگفت | هر که آید بچمن با قفسے می آید
دوش از کنج قفس شور قیامت برخاست | چون نگفتند که فریاد رسے می آید
جان من رو بلب تا بکشا چشم بزن | این دل زار از ره هوسے می آید
آشیانے نگر از بلبل نالان باشد | آنکه صیاد و کمند هم نشست خسے می آید
اے نگیری کم بهار و پا نشت تا چند | و قفس تو نشست که انفاس بسے می آید
راند محمل نگه از وادی مجنون لیلی | که ز هر برگ صدائے جرسے می آید
استخوانم مکن اے بخت تو در کام هما | شیوه ام با امید قرسے می آید
بر سر کشتی من آه چه طوفان بلاست | محتسب آید و اینک عسسے می آید
بیان طلبا اندوائے وانه بنے سالہ رخے | هیچو آئینه بر دیم نفسے می آید

دل پُر داغ بکف بُرده او می کند رم — اگر من چون تماشا قفسی می آید
گفتم آن خسرو شیرین مرا کی بینم — دیدم از دور رُخ فرخ کسی می آید
خورشید تارک فردوس بخجالت — بکار گندم زحیب عدسی می آید

این چه پرسی ز فراست خبر منزل دوست
نه کسی میرود آنجا نه کسی می آید

شبی که خلوت دلدار از آن من باشد — چراغ طور مرا شمع انجمن باشد
دمی که ساقی من زینت چمن باشد — هزار شیشه بصد رنگ نغمه زن باشد
نسیم روضهٔ رضوان بهیچ نستانند — بمجلسی که دمان بوی پیرهن باشد
بلاکشان جنون را تو لی اجل مپسند — که بهر دامن صحرا دگر کفن باشد
بچشم کم به بوی چگونه ماند بست — چنین که زلف ترا سر بسر شکن باشد
بیا بیا که روان است جان مشتاقان — بگو بگوی که گر سر سخن باشد
هزار بار رشته پدید بازان شد قلم — بوصف زلف چو حرفی نگاشتن باشد
بسلطان چنین گفت در قفس صیاد — زبند قفس اگر تاب دم زدن باشد

سخن بگوی فراست چو بلبل شیراز
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

روزیکه تیر افگن باز ه کمان کند — قوس قزح چو داغ کف آسمان کند
نیز کلم خدنگ تیغ دو دم پرفشان کند — بچه خون بماه ز ماهی روان کند
بیتوی بسته تیر پیرهن یوسف البصیر — بویت هزار پیر کهن نوجوان کند
صیاد بشکند سر شه از سنگ مرغ — مرغ اگر ز رنج اسیری فغان کند

از گرمی خرام تماشا پسند من / هر سبزهٔ مزار مرا گلفشان کند

یکسر ز دست جان و دل عالمی رود / دستی چو باز گستر من بر میان کند

خورم در آن زمین که نهد یک قدم بناز / درگام دو ببین همه رشک جنان کند

گو صد هزار بهر سلام تو صف زدند / آن کیست خود بگو که نه تسلیم جان کند

صد دسته بند از پی بلبل بگلستان / گلچین من چو دست بهر آشیان کند

در سینه دل چو ماهی بی آب می طپد / شاید که یاد من آن مه نامهربان کند

رخسار یار کرد به بیماری دلم / هرچیکه قرص ماه بدر رو کتان کند

صیاد دوش بال پرم در قفس شکست / امروز باز رو بمن ناتوان کند

از زیر تیغ یار سبکدوش آمدم / خود را هنوز در بر من سرگران کند

گل بشنود چراغ گل از آه عندلیب / آن شمع بزم رخ چو سوی گلستان کند

در خلوت است از عرق آن گل گلاب پاش / نی نی که خانهٔ من عطردان کند

یک بوسه داد و گفت چو سعدی گر بخواه / اگر گل شکر خوری بتکلف زبان کند

سوز درونم آه فراست بدون نهاد
طفلیکه برق ناز بدامن نهان کند

بگلشن چو آن حسرت گل نشیند / ز رنگین بخیزد به بلبل نشیند

سمن با بر چو به بستر گل نشیند / بخیزد که در چشم بلبل نشیند

نه ز رویش همین در صف گل نشیند / که هر چشم در حلقهٔ گل نشیند

تو برخیز زاهد که تا دور محشر / نه در بزم ما شور قلقل نشیند

شود قصهٔ چشم و زلفش چو بر پا / همه بحث دور و تسلسل نشیند

بیکدم دو قل خواند الحمد لله
چو در بزم ما شیشه قل نشیند

نه موے سیاه است موے گیاہ ہے
چه در حلقه زلف سنبل نشیند

خوش آندم که شوخم برغم رقیبان
در آغوش من بے تامل نشیند

بیا در رخت در چمن دور آہم
بر خسار گل همچو کاکل نشیند

ز قالین غفلت که منعم بخیزد
کجا بر گلیم توکل نشیند

گل از خنده برخیزد از گریه من
ز شور عنادل زغلغل نشیند

ز زلف عروسے است شاید شکسته
بکرسی نه خط ترسل نشیند

بروے تو خال بکو جاے گیرد
چه جز نیست خوش بر سر گل نشیند

چه از دست فرهاد فریاد خیزد
چو شیرین بکوه تغافل نشیند

بجال است دنباله اش گرم صحبت
به پہلوے قلقل قرنقل نشیند

چو رخش غتابش کند پایمال
غبارم بتاج تحمل نشیند

بخیزد بهم رخت رود رو دشمن
شبیه تار و زنار کاکل نشیند

چو ام الکتاب رخت جز جبال شد
چسان در دل اخلاص بے قل نشیند

سراپا بخون غنچه سان می نشینم
بدستارت از دسته گل نشیند

نه بینی شقوات نقش مقبول خودم
به دوش ملک با تجمل نشیند

اگر جو بچشم بطوفان بخیزد
بیکبار ہر ابروے پل نشیند

نه اسناد آن اشمع شگفته من
که در بزم اغیار گلگل نشیند

لبے آبرنیه تو سهر آفتابه
جهت از چه رو در تقابل نشیند

جوانی چه با غلبت رنگین فراست
چسان بکزمانت بے گل و مل نشیند

شود هر زمین حیدر آباد معنی
فراست چو در فکر دلها نشیند

چو آن باده پیما به محفل نشیند | چنان شیشه رقصد که در دل نشیند
نه آن خلوت آرا به محفل نشیند | بخیزد چو از چشم در دل نشیند
کشم نازک ابرو بتان میر تو | بدیدم چو آن ماه کاکل نشیند
شود خانهٔ شکر بند بندم | به پهلو چو شیرین شمایل نشیند
شود فرش خود پردهٔ چشم بلبل | چو گلبند پوشم به محفل نشیند
بعزم چمن آن پریرو چو خیزد | چو مردم بعین عنادل نشیند
کند حسن شیرین بجان ساربانی | چو لیلی وش من بمحمل نشیند
شود قرص مه فلس ماهی بدریا | چو خورشید رو بیم ساحل نشیند
بهی دانهٔ باغ حسن است خالش | کجا در ترازوی فلفل نشیند
رسد نامه اشک من جان طبیبا | که پیک تو منزل بمنزل نشیند
بگویم که ابرو است بالای چشمت | اگر تیر مژگانت در دل نشیند
دمادم زنم سینه بر خنجر او | بمقتل معطل چو قاتل نشیند
بقوس قزح ناخنش گل فرستد | چو نقش حنا در انامل نشیند
درین دشت هر ذره دارد دردانی | نه مجنون باستنده عاقل نشیند
نه بینی بجز خون سایل بدامن | اگر بر در یار سایل نشیند
بگیسو درانه است دستی دلم را | زبانم نه شور سلاسل نشیند
قیامت دهد نامه در دست قاصد | بگوشش چو بهر رسایل نشیند

چو آهنگ رفتن ببازد روانم — ز رقص روانی نه قاتل نشیند
ز آهنگ تکبیر تو مرغ آمین — بگردون نه از رقص بسمل نشیند
بده تو به زاهد که در حلقهٔ دل — بکرسی نه این حرف باطل نشیند
چنین تو خیزد بجا دو طرازی — ببیم دهن چاه بابل نشیند

فراست همه ساقی بترنم معنی
به دور نه سحبان وائل نشیند

فصل گل شد بهر دیار گل اندامی چند — دامنم پر ز خار است ز ایامی چند
جانم آمد بلب آن بجر دلارامی چند — کی رساند ز دل غمزده پیغامی چند
لاله رخ سرو روان غنچه دهن گل اندام — بلبلان ذکر تو دارند ازین نامی چند
عاشق چشم لبت را لب جوی بهشت — و میدهم شربت قند است بیادامی چند
کنم از بیچه رو درس گلستان صیاد — که هنوز است مرا طوق گلو دامی چند
چه شد ای بخت سیه آن شب فرخنده نهاد — بوده ام لب بلب دلبر گلفامی چند
مهر سیمین بدنان سوخت مرا سرتا پا — پخته عشق شدم از کف این خامی چند
روز بینای جدا بودم که دو صد صبح و میدهم — زلف مشکین تو رفت از کف و شبهای چند
افتاده از بام فلک طشت قمر دست بدست — گر کند زهره و شمع جلوه بر بامی چند
توسن ناز بتان نعل در آتش گردد — اگر آن کرمعانی پیش نهد گامی چند
گفتم ای یار شه حسنی و من بندهٔ عشق — کن کرم بندهٔ خود را و بده گامی چند
بیک بیکی جمله زبان گشت برنگ سوسن — خوانده ام گفت دو صد بار بدشنامی چند
تا فتیا منبر ناز و چو گل خندان گفت — یاور بخت شدی مورد انعامی چند

ای صبا گر گزری بر ره آن تند عنان / بہ بری مشت غبار از صف ناکامے چند

بلبلے نیست که در کنج قفس نالان نیست / گرد صیاد زمین دوزچه گلدامے چند

پشت پا مست زند بر سر مینا فلک / بر سر دور تسلسل چو بود جامے چند

دخت رز خواستم و عقل بکابین دارم / خانه داماد مغان گشته ام از عامے چند

دخت رز پیر خرابات باین عهد مداد / که طلا نقش نهی بر سخن عامے چند

دوش در محفل عشاق فراست دیدم / شعله میخواست دم زمزمه از کامے چند

کشته رنگین ادا یا کفن از گل کنید / شمع بالینم ز نور دیده بلبل کنید

فصل گل آمد چو بلبل میکشان غلغل کنید / کاسه طنبور گوش از نغمه قلقل کنید

جلوه گر در بزم شد ساقی تماشا کردنی است / عینک چشم ای حریفان از حباب مل کنید

چشم مینا چون ندارد تاب دیدار رخش / سرمه سایش هر سپر از ظلمت کاکل کنید

چشم جادو پیش نگاهے تا به عشاق افکند / شمع با نذرانه روشن بر حباب مل کنید

از خم زلف پریشانش دلم سیپاره شد / سر بسر شیرازه بندی از رگ سنبل کنید

بستم از لخت جگر سدی بجوے چشم تر / ای پریزادان ببرد دل گهٔ زرین پل کنید

بر دهان و رخ نهد انگشت و میگوید بنار / حفظ قرآنم مسلمانان زجز تا کل کنید

دختر رز جلوه افروز است در خلوت سرا / شمعهاے انجمن اے کتخدایان گل کنید

نظم رنگین فراست گلشن از ست لبس / باغ باغ اے بلبلان ورزش برد گل کنید

اے چه موجے ست که از خنده مے می خیزد / شعله هر دم ز درون دل مینے می خیزد

چونکه آن زهره وشش از حلقهٔ تحتی می خیزد — دف و نی نالکنان زار به پی می خیزد
شاید آن مغبچه در دیر کند جلوه گری — سنگ را شعلهٔ طور از رگ پی می خیزد
خط او دور قمر زلف سیه شام بلا — فتنه بر فتنه چه از قامت وی می خیزد
ای جنون مست غبارم که بصحرا بنشست — من ندانم که دستان تو کی می خیزد
دست ساقی که بر ابریش همه ابر کرم است — اندرین دور چه از حاتم طی می خیزد
بر سر باغ کند کجکلهی تاج خروس — اندرین تحفه چه از افسر کی می خیزد

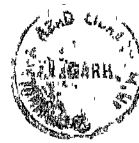
چشم یکتا قمر است که بت پرده نشین
چون مه جلوه فروز از همه شئ می خیزد

دلم با کفر زلفش آشنا شد — خطا شد ای مسلمانان خطا شد
صراحی با لبش تا آشنا شد — گل من بلبل دستان سرا شد
دلم شیدای خط دلربا شد — بسوی دشت خضر هم رهنما شد
جبینم ساقی بزم صفا شد — دل من ساغر گیتی نما شد
ز شوق عشق خاکم کیمیا شد — درین آتش مس عیبم طلا شد
تو رفتی شیشه از ساغر جدا شد — پری همچون سلیمان بر هوا شد
شدم چون ناتوان در عشق رویش — بدستم شعلهٔ ایمن عصا شد
ز کشتی زنده جاوید گشتم — دم تیغت چه خوش جانفزا شد
بدوری شکست آئینه رویم — سکندر تشنهٔ آب بقا شد
برافگندی چه از رخ پرده جانان — نماز صبح هر زاهد قضا شد
صبا گسترد فرش چشم بلبل — چون آن گل رونق بستان سرا شد

تن من گشت در هجرش هلالے | کجا شد اے فلک ماہم کجا شد
زچشم دام گلشن چشمہ ساری است | شب گل بر سر بلبل بلا شد
زبس نالیدم آوازم بشد پست | فغان آخر بکامم توتیا شد

فراست ما ہمہ فرہنگ و دانش
بعشق سادہ رویان مبتلا شد

از وحشت من کوہ و بیابان گلہ دارد | وز گردش من گنبد گردان گلہ دارد
از رنگ رخت لالۂ نعمان گلہ دارد | وز خط سمن بوے تو ریحان گلہ دارد
شد حال من منزلت آیت خوبی | از سینۂ من صفحۂ قرآن گلہ دارد
تا داو بکف عشق تو پروانہ سوزم | از قامت من سرو چراغان گلہ دارد
تنہا نبود خلد برین رشک ز کویت | از شوکت دربان تو رضوان گلہ دارد
از تو بہ من بربط مے زار بنالد | وز چشم ترم ساغر خندان گلہ دارد
با وصف کہ شد کوے تو چون طور چمن زار | مشتاق جمالت ز بہاران گلہ دارد
ساقی دہن شیشہ کشا در صف مستان | صد گونہ لب جام ز دوران گلہ دارد
از رخنۂ دیوار چو بینم رخ جانان | از دیدۂ من مہر درخشان گلہ دارد
آمد چہ لب جوے برنیش کف ساقی | ہر کشتی میخانہ ز طوفان گلہ دارد
حسن مہر دہانش ز عقیق لب شیرین | بیمار تو بسیار ز درمان گلہ دارد
از کاکل تو شکوہ بجز کفر نباشد | کے از شب معراج مسلمان گلہ دارد
در دور سر زلف تو جانان چہ بلا ئیست | ہر زاہد شب خیز ز ایمان گلہ دارد
دیدی دل صد چاک وزدی خندہ دادم | زخمم ہمہ از شور نمکدان گلہ دارد



در یاد سر زلف تو اے یار فراست
عمریست که از خواب پریشان نگه دارد

ولہ

چشم شوخش را که امشب گردش پیمانه بود — در شکست توبه شور جلوهٔ مستانه بود
جلوه آرا شمع من امشب بجه در کاشانه بود — برگ نخل وادی ایمن پر پروانه بود
چون بگلشن ساقیم در جلوهٔ مستانه بود — چشم خوبان چمن را گردش پیمانه بود
روز گل صیاد را امشب پری روزی نشد — بینوایان چمن را تا نه فکر دانه بود

ولہ

در چمن یکبیک بهار رسید — طوطی شیشه صد هزار رسید
ساقی من بجه بهار رسید — کشتی باده در کنار رسید

ولہ

ساقیم در دور محشر گر قدح پیما شود — شور غوغاے قیامت قلقل مینا شود
چون مصور نقشبند عارض زیبا شود — خامهٔ مو یکقلم گلدستهٔ حمرا شود
شمع رویم چون بگلشن انجمن آرا شود — شعلهٔ آواز هر بلبل گل سینا شود
گر شود سیراب خضر از آب حیوان دور نیست — خط سبز اینک قرین لعل روح افزا شود

ولہ

دل چه از زلف یار می گوید — سر بسر یار مار می گوید

ولہ

بیم ادان چون دو طفل بیه نزاد — شد و تخت سلیمان کاغذ باد

وله

ناز تو چو در بهار چمن فوجدار شد — هر یک گل پیاده بگلگون سوار شد

وله

دلا بخیز که برخاست خوش نسیم سحر — چو بلبلان چمن درس عشق کن از بر
چراغ لیل و نهار است رویت ای دلبر — زهی رونق حسن تو جهان شمس و قمر
کلاه گوشه مستان بآفتاب رسد — چو ساقیم بدهد ساغری بدور قمر
چه فر حسن تو ای گل روش بنا گوشی — در آب جوی که نیلی است روی نیلوفر
همین قدر که دارم ز باغبان قضا — که بر نمید بد آن سرو ناز سیمین بر
بجوی یار چمن آب رفته باز آمد — اگر چکید عرقی بر لبش ازان گل تر
بصحن باغ ز چوگان زلف بازی کن — ز شاهدان چمن گوی حسن و خوبی بر
دلا مرو ره ماچین و چین زلف بتان — درین سواد بلاها بود خطاست سفر
خراج مصر بگیرد ز یوسف کنعان — لبت که هست عزیز جهان چو قند و شکر
برنگ غنچه منم تنگدل نشسته بخون — درآ درآ ز درم ای نسیم جان پرور
سماع قلقل مینا شنو بسمع قبول — بروی باده کشان زاهدا مخوان فوقر
زنند نغمه رنگین اگرچه بربط و چنگ — نوای نوش لب باده هست رنگین تر
غلام لعل لب تنگ تست جوهر فرد — سیاه هندوی زلف تو عنبر از فر
کجا بعارض سیمین تو کی شود همسر — گر سفته گوش کف تست گل با همه زر
بغنچه گشت زر بسته در گره خرده — گشاد لعل تو بر روی گل چو درج درر
فلک زند بدرم پنج نوبت خسرو — اگر کشم قد شیرینیش تو تنگ در بر

ز قدّ تست اگر سرو بنده آزاد	بود بحلقه بگوشان چشم تو عبهر
چه خواهم از لب او بوسه میدهد دشنام	چه فائده زهره آید ز کان لعل و گهر
بطاق ابروی او میکنم نماز ادا	قضای حکم الهی کنم ببین چه قدر
نسیم روضهٔ رضوان بکوی یار وزد	ز چشم زار روان کن تو چشمهٔ کوثر
صبهای خال رخش را بچشم مهر ببین	که این سیاه بود نور چشم شمس و قمر
کند ز تو به من گریه تر بهتر مینا	زگریهٔ من خنده و مبدم ساغر
رود ز بزم طرب خشک چون عصا زاهد	که عود و چنگ زند تار تار نغمهٔ تر

براق فکر فدا است به نیم چشم زدن
بروز بین غزل را فراز نه چنبر

ولہ

گریه چو ابر بسر ایام بیشتر	خنده بروی باده کشان جام بیشتر
بست را بدوش ز مینا نمی پرید	جوشید بچنگی ز می تمام بیشتر
بشکست شیشه ها بسرم هیچ سنگدلان	ساقی بده تو ساغر گلفام بیشتر

ولہ

رخ تو شعلهٔ طور است و هم گل و گلشن	چراغدان جمال تو نو بهار و بهار

ولہ

شدند تا چو دو چار شمس و قمر	رخت خود از شمار شمس و قمر
زیر زلف تو روی تابان نیست	شد به امت شکار شمس و قمر
شاه چو حسن مشهور آفاق	گشت بی اعتبار شمس و قمر

وله

خوشا روزیکه گرد از زمین برآید با دوامانش
شود خاک مزارم جلوه گاه سرو نازانش

سمن بوئیکه مستم از شمیم خط ریحانش
نسیم مصر پیچ شد و میدم از چین امانش

زلیخا من عزیز مصر مهر آن پسر بردیم
که پا بر نقد کنعان بود چاه زنخدانش

سراسر روغن قارش دل صد چاک گر مالد
کند از غنچه من شانه خالی زلف پیچانش

عروسان چمن را سر بجیب فکر می بینم
که بوی فتنه خیزد هر دم از چاک گریبانش

شب وصل است آن آفتاب و نه پیدا ...
نمک در چشم من ریزد خیال لعل خندانش

ازین سودا سرم زاهد کند چون شانه گردانه
ز بوی مشک می آید ز جعد عنبر افشانش

کمان ابروی آن جنگجو بر روی راستد
نشیند در دل من تا نه پیکان تیر مژگانش

ببیند زاهد خلوت نشین گر جلوه چشمش
چراغ افروز بزم باده گردد نور ایمانش

کند رقص روانی بس خون بن دم بسمل
هلال عید باشد تیغ او ایمن ز قربانش

زغم سجده بجود سر بشکند بر خاک می غلطد
گر شنید ... گیسوی پریشانش

نه چیند گل دود در خانه خار آشیان طفلی
گر باشد صد چمن گلچین گلگشت هزارانش

ز آواز پریپروانه چو سند ناله بلبل
مگر افروختند از آتش گل شمع ایوانش

علاج درد دل از قرص ساغر میکند ساقی
چه خوش دار الشفا شد دور ما خسته جانش

سراسر سوره نحل است مرقوم از خط ریحان
نباشد ... دستی بر دست ... قرآنش

بنقش روی و زلفش صبح را کرد است شب باقی
کند اختر شماری بعد ازین در نکرد انش

نقاب از چهره در گلشن کشد گر زهره سیمایم
چو بلبل گل زند در پرده مشتاق دستانش

نهادم لوح دل را در کنار طفل نوخطی
که باشد نقش بسیار جهات خط ناخوانش

دوزانو قصر شیرین بر سر فرهاد بنشیند
چو از دیوار قهقه سر کشند شور نمکدانش

کند در خرمن اعجاز عیسی برق گلریزی
شکر افشان شود چون از تبسم لعل رمانش

گلوسوز است نو نمکدانش چون حسن بتان
کرمی رخشند برنگ زهره در جیب گریبانش

بکن تا لب تهی گر جان شیرین هست شیرین
کند تلخابه گل لبی کو بکن از شکرستانش

فراست آید از کوی بتان زنار در گردن
مگر از تار زلف یار طرفی بست ایمانش ،

خوبرو در پردهٔ عشاق غلغل بایدش
گل چو رنگ آمیز شد آهنگ بلبل بایدش

شاهد آئینه طلعت جوهر گل بایدش
صورتی دارد اگر هم سیرت گل بایدش

گریه از خون جگر پیمانهٔ او پر کند
هر که بی لعل لب تو خندهٔ ل بایدش

زاهدا در دور جام می نه زیبد قیل و قال
صبح خیز آید چو مینا ذکر قلقل بایدش

دلنوازا اینقدر با من تو دلتنگی چرا
غنچه لب بر روی عاشق خندهٔ گل بایدش

گفتمش چندین ستم بر من چرا خندان بگفت
عاشق صادق بسی صبر و تحمل بایدش

بیعت دست سبو کن تا شوی منصور دور
هر که جام وصل می خواهد توسل بایدش

گر بعقش سر و بازش تلک آنی شد روان
یکقلم در دور آن نرگس تغافل بایدش

رسم و آداب حضور یار تسلیم است و بس
گر سری دارد سر یاری توکل بایدش

مرد چشمت سواد آیت رحمت بود
از خطای ما سیه کاران تغافل بایدش

فصل گل آمد جنون افگند غلغل در سرم
گو چو مینا گردنی نازک بود غل بایدش

هست صیاد این دل شیدا بدام عشق
دانه از خال و گلدامی ز کاکل بایدش

باغبان گل در برت گلشن اگر گلگل شگفت
هر پریشان خاطر از می چهره گلگل بایدش

پای در زنجیر از موج سرشکم دید و گفت — دور دور چشم زار است و تسلسل بایدش

گر قواست در سخن دیر است دور از لطف نیست
هر که سنجد معنی رنگین تامل بایدش

ولہ

دلارامی که جامم بر خورد از چشم بادامش — دهد داده طپیدن بلبل قدسی نگاهامش
بزیر گنبد چرخ کهن آن محفل آرایم — که باشد پخته دوران خراب بادهٔ خامش

ولہ

جام گلگون در کف بزم است و شد بلبل چراغ — می سراید چون بط می نغمهٔ قلقل چراغ
شمع من گشت انجمن افروز شد گلگل چراغ — وقت آن آمد که بلبل میکند غلغل چراغ
در شب گل پا زدی بهر تماشا در چمن — عندلیبان سر بسر افروختند از گل چراغ
ده زکوة حسن خود ای مهوش سیمین بدن — از گل زرد تو خواهد چون گدا بلبل چراغ
تا تو رفتی ای گل رعنا چمن از انجمن — در غمت از دود بنهاده دسته سنبل چراغ
دور هجرانیم دهد پروانهٔ عیشش مدام — ساقیم آن شب که افروزد ز جام مل چراغ
تا بر قدسی شود پروانه کاشانه ام — چون فروزم ز آتش لعل لبم دل را چراغ
ساقی رنگین من چون شمع بزم می شود — بادهٔ گلگون شود روغن کباب گل چراغ
تیره بختی هست با من گر شدم جز در زمین — نیست در شب بر سر تربت مرا با گل چراغ
سر ز چشمش فرستند گل بخاک سامری — مردمش هر شب فروزد در چه بابل چراغ
دامن ماتم لباس لیلیا از گل سیه پوش شود — نالدم چون بر کند در حلقهٔ کاکل چراغ
سر بگیسوی شب از روغن گل بر کند — گر به تنگ شانه گیرد پرتو کاکل چراغ

با دو امان تو چو شد در شبستان گر چنین
تو لب چو با رقیبان جلوه در مهتاب کن
نور اخلاص جبینش سر بسر تابان شود
گر نه بر روی پری چهرم به محفل سر کشید
سوره نوری بخواند نیز جای فاتحه

از پر پروانه پوشد بعد ازین فر گل چراغ
من ز اشک افروزم اینجا بر سر پل چراغ
روشن از سیپارهٔ دل گر کند مکتب چراغ
پس چرا از دود مینا شد بگردن غل چراغ
بر سر خاکم همی ریزد نه تنها گل چراغ

گل چراغی کرد بر رخسار او روشن عرق
یکبیک کردم چو در خلوت فراست گل چراغ

چون دامن خیال تو افتد بچنگ اشک
شد تیره غبار کاسه چشم ز چنگ اشک
گر دیده آفتاب پرست رخ بتان
خود آه و ناله عاشقیه بردار میشود
کاری بغیر گریه ندارم که در ازل
جابش نکیه دل اهل صفا شدی
خورشید دار ساغر گیتی نما شود
در دور چرخ دلی بیک سرمه دان شراب
جز گریه جوش غم ز دل زار کم نشد
باشند گران ز دانه تسبیح زاهدان
خط خراش باد که سیپارهٔ دلم
در سر کار دادن غم اثر ناله نماید

صد شمع طور گل کند از آب رنگ اشک
رفت آب و تاب آئینه من ز زنگ اشک
شد غوطه زن چو هندوی چشم بگنگ اشک
رانم اگر بعرصهٔ ماتم سرنگ اشک
تعمیر یافت خانهٔ چشم ز سنگ اشک
میساختی اگرچه آذر ز سنگ اشک
آئینهٔ رخش چو کنم ظرف تنگ اشک
افتاده ام ز چشم حریفان بزنگ اشک
درمان دار یا شده از بار تنگ اشک
بنهیم در نبرد وی رخت چو سنگ اشک
افتاده یکبیک بکف طفل سنگ اشک
شد دود آه سرمه آواز رنگ اشک

ای باد پای آه بشو دستگیر من
افتاده ام براه ز شدید لنگ لنگ اشک

قند لبت بغیر دهد کام جان و دل
کام دهان من همه تلخ از شرنگ اشک

آخر نمی نماند بچشم چو بر سرم
بشکست گریه کاسهٔ ناموس و ننگ اشک

شاید که شوخیان بتان سنگ داد او
امشب دگرنه چیست فراست ز رنگ اشک

کجائی ساقیا آمد زمانِ گل اوانِ گل
زند مرغ چمن دستان ز آن گل شانِ گل

نماید گلشن کو پیش زند دم از گل رویش
اگر کس از صبا پرسد مکانِ گل نشانِ گل

اگر صیاد آزادم ازین قید قفس سازد
کنم با همصفیران خوش بیانِ گل بیانِ گل

اگر در دست من بندد چنین گلدسته بر دسته
بر دهن او قند بکه بست نانِ گل خوش آن گل

چه چیست رنگ بوی او رسد در گوش بلبل را
قند چون نمک از چشمش عیانِ گل نهانِ گل

پروانه ها داره صدائی نالهٔ بلبل
کشود آن شمع رو امشب دکانِ گل لبانِ گل

شنیدن غنچهٔ لعلش کشاید گرد بر گلشن
ببیک و هم تنگ بربندد دهانِ گل زبانِ گل

دمی پیش روی آن دلبر کشیدم رخت در گلشن
چه خون گریم چه دل گیرم ز آن گل زبانِ گل

بر دسته با جگر بشان در گلشن تو آن بستن
صبا داد سر بند ز آه بیچ زبان گل زبانِ گل

شود از شعلهٔ حسنت کباب گل و صد بلبل
اگر یکدم شوی مهمان بجوان گل مکانِ گل

اگر صیاد همه نشان بود با من چنین هر دم
بچینم از سر گلشن نشانِ گل کجا بش گل

فراست بی رخ ساقی کجا گلشن کجا صهبا
من و خون جگر خوردن زمانِ گل ازانِ گل

ازبسکه شد ز رنگ رخت شرمسار گل
نرا دهشت ش سرگ خزان در بهار گل

فصل بهار آمد و شد کامکار گل | سرمست شد ز جام مے خوشگوار گل
شد همنشین باده بفصل بهار گل | آورد رنگ و آب چه بر روے کار گل
تا بد عنان چو سوے چمن یکه تاز ما | پامال رخش ناز شود صد هزار گل
هر شب بصد زبان بستاید ترا هزار | هر صبح مشت مشت کند زر نثار گل
آئی تو باغ باغ ز گلزار و در غمت | نالند چو عندلیب چمن زار زار گل
آمد بیاض روے تو سرو قد بهار | بر باد کرده نیست چه تقویم پار گل
در گلشنیکه شعلهٔ حسن تو سر کشد | سوزد و شب بهار برنگ چنار گل
اے باغبان بخون هزاران کمر ببند | یعنی جدا مکن ز سر شاخسار گل
از ترکتاز نرگس مست تو در بهار | پا در رکاب لاله و سر در غبار گل
هر غنچه کج نهد بگلستان کلاه خویش | چون میزند بگوشهٔ دستار یار گل
بے تو نظارهٔ چمنم عین آفت است | خود می خلد بدیدهٔ من همچو خار گل
خیزم چو بوے گل ز سراپردهٔ زمین | ریزد بخاک من اگر آن گلعذار گل
چون غنچه در حیات ز من بود تنگدل | آن سبزه خط که ریخت بخاک مزار گل
پوشید چشم نرگس و سوسن زبان کشید | چون داد در شبے بهزاران کنار گل

خوش گلبنے ست کلک قمر است که بقلم
آورده در زمین سخن بار بار گل

شبنم نه قطره زن شده صد جا بروے گل | بلبل بریخت رنگ رخت آبروے گل
آراستی ز رنگ گل چو سراپاے خویش را | بشکل گل شگفت غنچهٔ هر آرزوے گل
با خویش نهاده ام سر خود بپاے خم | پا دابدوش بلبل شیدا سبوے گل

در باغ همکنار چو با لاله رخ شدم — گل دید روی بلبل و بلبل بروی گل
از رشک بست لعل تو آورد غنچه رنگ — رنگ تو برد گوی نزاکت ز روی گل
هر جا که شمع بزم شود گلعذار من — گل از گل چراغ کند رنگ و بوی گل
زاهد ز ریش پنبه بلب رفت پشت باغ — ساقی و ما و شیشه تو بگشا بروی گل
این دم ز سیر کشتی ساغر و گر چه خوش — وزان که آب رفته در آید بجوی گل
وحشت خانه تا قفس بندم آشیان — صیاد و بعد ازین من و جستجوی گل
آید چو زلف و عارض او یاد در چمن — پیچم چو مار و طوق شوم در گلوی گل
از بس هوای غنچه لبی کرد مضطرم — افتم بسان رنگ بخیزم چو بوی گل
پا در رکاب چون شود رنگ گلستان — گلگون سوار نازعنان تا فتد سوی گل

از شرک باغ باد ... راست دم زند
تا بر لب نسیم بود گفتگوی گل

وله

ای روی خندان تو از زلف پریشان در بغل — روی صبح فیروزه ترا شام غریبان در بغل
اشکم بیاد عارضش رقص روانی میکند — این طفل بازی مست را هر لحظه قرآن در بغل

وله

چه تقدیر ای هم آوازان که من گل نمیدانم — بدزدم عندلیبم قمریم مرغ سحرخوانم
گهی باغم گهی راغم گهی کوهم گهی کاهم — گهی خاک گلستانم گهی گرد بیابانم
گهی چون ابر گریانم گهی چون برق خندانم — گهی چون غنچه خاموشم چو بلبل گه غزلخوانم
گهی چون شمع سوزانم گهی چون بید لرزانم — گهی سرو لب جویم گهی سرو چراغانم

گهی با غیر دلبندم گهی با دوست پیوندم
گهی با درد خورسندم گه از شادی پریشانم

گهی حسن گلوسوزم گهی عشق جگردوزم
گهی درد دل افروزم گهی خود راحت جانم

گهی در دیر سردارم گهی در کعبه پا کوبم
گهی تاریکی کفرم گهی انوار ایمانم

کجا محفل کجا ساقی کجا مست مئے باقی
نه من باقی نه تو باقی که باقی جان جانانم

مکانم چشم جانان باشد مکینم جان جانان باشد
زمینم آسمان باشد دو عالم باد قربانم

نه من آنم که تو گفتی نه من اینم که دانستی
همه آنم همه اینم چه من آنم که من دانم

بهر رنگم که می بینی بهر بویم که می بوئی
بهر نامم که میخوانی بحمد الله بهر شانم

چو من از خویشتن رفتم همه در خویشتن دیدم
همه اویم همه گویم همه جویم همه خواهم

فراست با همه دانش شدم دیوانه و شیدا
که عیش جاودان باشد سر اسباب و سامانم

شبیکه زلف عنبر سائی تو بشکستم
خط شکسته بقلم خط وستم

شب از فسانه گلکده آتش افزا بستم
چو برق بر سر بستر بخواب می جستم

دماغ نکهت گل نیست است شمیم مرا
که من ز بوی دلاویز لاله آتش مستم

چو بی تو غزل میم دهان سر و لب راست
بپیوسته قافله عدم محمل سفر بستم

دو چشم یافته بیخ ازین گره ابروزده
ز سوز در حرش ره و بقبله بشکستم

ترانه قلقل مینا باده
که من ز ساغر چشم چه بیخبر مستم

چه نیست دیده صبا که زلف دام
کجا گریز گزینم اگر از قفس رستم

سر کشیده ام چه رشته
ز تار بود سلامت چه باک اگر گسستم

گشاده سر نقشی شد گریبان
سر است اینست غلط آنچه من شنیده ستم

بهجر از سر و سامان من چه پرسی باز — بجا لشکر نوای پای بستم
گهی کمان بکشیدی بصیدم از ابرو — گشاد و یافت نه تیر مرا و از شستم
اگر بلند شدم شمهٔ تو افسرین — سرم بپای دیوار تو اگر بستم
نظر بروز جزا کرد و گفت از سر ناز — نگار سید بیضا باین کف دستم
چه گرد رو پی خویشتن نصیب منزه — ز دیده آب فشاندم بخاک پیوستم
تو با رقیب که بر رغم من زدی جامی — هزار شیشه ز ناتم بفرق بشکستم
رموز یار ز من همدمان چه می پرسید — که من ز سرمه فروشان کوی او هستم

کسی ز پنجهٔ دشمن چنین نه شد خسته
ز دست دوست قراست چنانکه من خستم

بگلشن جلوهٔ حسن تو دیدن آرزو دارم — حدیث طور از لبگین شنیدن آرزو دارم
شبی افسانهٔ زلفش شنیدن آرزو دارم — فسون مار در گوشم دمیدن آرزو دارم
گهی چون ناله بر بامش چمیدن آرزو دارم — گهی چون اشک در کویش دویدن آرزو دارم
بروی بادهٔ گلگون کشیدن آرزو دارم — گل خورشید در مهتاب چیدن آرزو دارم
بدارم تیغ بیدارت رسیدن آرزو دارم — تماشا آب شیرینت چکیدن آرزو دارم
بمحفل سرو نازت قد کشیدن آرزو دارم — بتعظیم تو سر بیضا خمیدن آرزو دارم
شب بی‌چشم اویم رخصتی در جنت رضوان — بسان آهوی وحشی رمیدن آرزو دارم
بیادیک سر بدامان سی ساقی میخانه بنشست — ز کیفیت دو کیفیت رسیدن آرزو دارم
فرو بنجی ز شیر باغ رضوان که خورم باصبح — ز شهد لب لبالب شن چشیدن آرزو دارم
ز مشغول خانه آویزد قفس صیاد تا دانم — قفا تا گوش گل رسیدن آرزو دارم

بہ رستخیز گر ببینی عذر ان نمک سای تو | من مسکین بنقد جان خریدن آرزو دارم
گشا صبا د چشم خویش از خواب فریبانہ | کہ با صد دل بگلدامت طپیدن آرزو دارم
کجائی ای جنون عمر بست در عشق سمن بویان | برنگ گل گریبان را دریدن آرزو دارم
بدارد در بغل مینا و با صد ناز می گوید | ببین من از پر طوطی پریدن آرزو دارم

فراست آن سمنبر بوسہ بیگانگی نمی دارد
چرا از زلف دو تابش را شمیدن آرزو دارم

ولہ

نہ قطرہ قطرہ چو شبنم فتادہ می گریم | کہ زار زار بمینای بادہ می گریم
بیاد روی تو چون گرد باغ میگردم | دو دیدہ بر ورق گل نہادہ می گریم

ولہ

چو ماند گرچہ گاہ خویش نازان شہسوار من | بچشم اہل گردون سرمہ گردد این غبار من
ببینی گاہ ماند [illegible] افتد کار [illegible] بار من | بیست اشک می باشد عیان [illegible] جسم نزار من
بود حسن [illegible] است انجمن [illegible] یار من | کم از خورشید محشر نیست جام [illegible] نگار من
بعشق [illegible] آتش | [illegible] ریحانست پیدا از مزار من
[illegible] بدن خوش بوی | کہ می بالد نہال قامتش در چشم زار من
[illegible] با چراغ و گل رسانید گور [illegible] | نمی آید شبی شمع عالم بر مزار من
[illegible] چاک گریبان رخنہ دیوار گلزارم | چو گرد دور کنارم جلوہ گر [illegible] بہار من
[illegible] اندر مکتب عشق | نگر بودست لوح تربت لوح کنار من
[illegible] کنار [illegible] دیدم | مگر گل کرد خط گرد لب جان بخش یار من

بتاب زلف او پیچم بمهر روی او سوزم
همه دود است و آتش سربسر لیل و نهار من

نه شمشیری بمیدان برکشیدی ریختی خونم
نه زه کردی کمانی در کمین کردی شکار من

بسر در گریه شد عمرم بعشق پیرهن پوشی
بود همچشم رود پیر کنعان روزگار من

تو ای مشاطه مپسند سرمه اش نیم رنگ گل کن
نمی دانی که کاهی کوه داند گلعذار من

نگر آن پای نازک طاقت پازیبی ندارد
که از جا برنخیزد چون حنا بندد نگار من

دل صد داغ من شد جلوه گاه مهر سیمایان
بچرخ چارمین مانند زمین لاله زار من

برنگ گل گهی خندم گهی شبنم نمط گریم
بعشق گلرخان شام و سحر این است کار من

سرم بر سنگ زد صیاد چون سر ناله کردم
زد صد ره گرچه گفتم گوش کن یکبار از من

بمیدان فصاحت چون نشانم صد علم برپا
که صهبا شد قرارست لطف معنی در سخنهای من

هم درد و درمان الا دل من
دردا دل من دردا دل من

چشم وفا بین از یار دارد
نادان دل من شیدا دل من

یارب بهم چون الفت پذیرد
سنگین دل او مینا دل من

زخم درونم گل کرد صد رنگ
گلشن دل من صحرا دل من

در دام زلفش مرغانه شد بند
دانا دل من بینا دل من

بر پند ناصح کی گوش دارد
عاشق دل من رسوا دل من

از خود جدا شد با یار پیوست
یکرو دل من یکتا دل من

کی چشم روشن از دید سازد
طالب دل من جویا دل من

در موسم گل از باده توبه
حاشا دل من کلا دل من

تا م خداشد عشق بتان را — مسکن دل من با وی دل من
صد شمع موسی آهم فروزد — ایمن دل من یکتا دل من
بس لعل و گوهر ریزد ز چشمم — معدن دل من دریا دل من
خون جگر شد ساقی شرابم — ساغر دل من مینا دل من
بگرفت آخر راه بیابان — مجنون دل من شیدا دل من
از دشت وحشت شب چون گذارد — بیکس دل من تنها دل من
گفتم بکن رحم گفتا ندانی — سنگین دل من خارا دل من

دیدی که راست درباخته آخر
جان را دل من تن را دل من

در بر نیاید وصلا بت من — آیا بت من آیا بت من
مقبول بزم و منظور گلشن — رنگین بت من زیبا بت من
رو دیم به بیند عالم نه پرسد — سرکش بت من رعنا بت من
رخشنده چو اختر بر تاج خوبان — لولو بت من لالا بت من
دستان سراید دل می رباید — بلبل بت من گویا بت من
بیچون قماش حسنش دلا را — اطلس بت من دیبا بت من
در بزم اغیار چون شمع استاد — شبها بت من تنها بت من
بشکست آخر مینای دل را — سنگین بت من خارا بت من
چون ماه و خورشید دارد درخشان — عارض بت من سیما بت من
در حسن شیرین یکتاست یکتا — لیلی بت من عذرا بت من

آهنگ رفتن ساز درو انم — آ آبت من زدو آبت من

در شوق لعلش گوهر فراست
آتا بت من آتا بت من

گل میکند بهار ز رویت چمن چمن — چون شد شمیم مشک تو کاکل ختن ختن
یکسر گلاب پاش شود شیشهٔ حباب — شوید بجو بیار چو آن گلبدن بدن
ابروے لعبت ہا دل سرگشتهٔ مرا — مسجد بود براے غریب الوطن وطن
در بزم شیشه نغمهٔ قلقل چو سر کند — ناصح کند بلند صداے شکن شکن
گوید اسیر یم بقفس ناله چون کنم — از آرزوے سیر چمن دل بکن بکن
گیرم خراج مصر و سمرقند از لبش — با من چو میزند بت شیرین سخن سخن
گردد ز آب دیدهٔ من آبدیده — سپردم متاع لولوے لالا عدن عدن
رفتی که رفت سبزهٔ مینا ز آتش رنگ — گشتی سرگشت ساغر گلگون زمن زمن
اے تو اسیر حال قفس خود ز من شنو — از تازه ماجراے چمن دم بزن بزن
مشتاق گفتگوے تو مرغ چمن هزار — شیداے رنگ بوے تو همه یاسمن سمن
مفتون نقش چشم تو نرگس قلم قلم — پابند دام زلف تو سنبل شکن شکن
نگاه آب رفته در آید بجوے بزم — ریزد چو یار تو خط من می کهن کهن
مشکور چشم دام تو صیاد ناشدیم — دامن کشان ز حلقهٔ چشمت فگن فگن

از باغ حسن یار فراست چو گل بچید
سنبل بلا بلا شد و نرگس فتن فتن

چشم بلبل چو تر اگشت بهار دامن — دیدیم بوسه زند گل بکنار دامن

نقش چین نیست ترا یار چه مایه دامن
بقلم حسن طرازست نثار دامن

ای جنون پنجه من کی ز گریبان گذرد
تا رسم شده بیتاب زبار دامن

دور آهم همه شب مروحه جنبان باشد
طفل اشکم چو بخندید بکنار دامن

تا بپوشش نگذار رشته دامی باشد
یک بیک مرغ دلم گشت شکار دامن

چونکه رفتار تو شد دست و گریبان با ناز
سرمه چشم پری گشت غبار دامن

در بهم چون نشود چاک قبای آرام
عشق مژگان تو گردید چو خار دامن

بوی خوبان چمن گرد سرت میگردد
چون بخیزد ز برت باد بهار دامن

شد چو در موسم گل سرو روانم گلچین
گشت یکیک گل تو چیز هزار دامن

تا گسلد سر بسر از دست قبا چون تار
تا بدت رشته جدا نیکه بکار دامن

چشم من دید فراست بت چینی امروز
کرد از خون جگر نقش و نگار دامن

شبی شمع رویش نگریستم من
به بزمت همه عمر بگریستم من

چه دانی تو زاهد که با کیستم من
بر دیت اگر در نمازایستم من

بدست نگارین او جام گوید
اگر چشم ساقی نیم چیستم من

غزل بر گل عارضت می سرایم
اگر بلبلت نیستم کیستم من

بروی خضر عمرها گریه کردم
دمی بی تو جانان اگر زیستم من

گل من بگوید بروی هزاران
که صد برگ گلزار دو دیستم من

فراست سخن نغز پر مغز گوید
تذرو گلستان معنستم من

رنگین تر از گلبرگ تر یاقوت رنگ آمیز تو
شیرین تر از قند و شکر حرف شکر آمیز تو

از صلح به عشاق را گفتار جنگ آمیز تو
همسنگ نقد جان بود لولوی سنگ آمیز تو

قد تو خوش گلدسته از کلک قدرت بسته
در آن دهان بر جسته نازم برنگ آمیز تو

خط بر لب آمد نقشبند شد پایه خوبی بلند
آورد کیفیت دو چند صهبای بنگ آمیز تو

آمد بلب جان حزین رفت از دلت آوا ز کین
گر دو کجا صیقل گزین پولاد زنگ آمیز تو

گلگل گل ساغر شگفت بربط چو بلبل خوش بگفت
شد ساز با عشاق جفت در بزم چنگ آمیز تو

مژگان بزن ابرو نما کن کار مشتاقان ادا
خوش در بدست قضا تیغ خدنگ آمیز تو

گو باده پیمائی کند مستی و رعنائی کند
هر دم مسیحائی کند چشم فرنگ آمیز تو

گفتی خودے افسون پرست شب در برت خواهم نشست
دارد چو زلفت صد شکست عهد دو رنگ آمیز تو

مشکل که هر کس اینچنین استد بروے این زمین
باشد فراست همگین بحر نهنگ آمیز تو

جانانه بمن روے بیاری عجب از تو
جانے به تن من نه گذاری عجب از تو

ساقی تو سر دور نه داری عجب از تو
ابرے همه بر تشنه نه باری عجب از تو

با غیر زنی باده گلرنگ بصد جوش
از صحبت ما ننگ نه داری عجب از تو

بندی چو پے سیر چمن رخت عزیمت
ما را ز رفیقان نه شماری عجب از تو

زاهد خر عیسائے و در بند من رند
چون اشتر بگسسته مهاری عجب از تو

افسوس که چون باد دگر دم نه رسیدی
با آنکه تو خود شاهسواری عجب از تو

از حسن خدا داد و هر هفت بکشد در
یکدست با آئینه دو چاری عجب از تو

یکحرف ز سر نامه من و لے نخواندی
طومار به اغیار نگاری عجب از تو

ای دل تو درین دور چو مینای شکسته / از بوسهٔ ساغر به کناری عجب از تو

ستم‌ها دل صد چاک کند ناله پیچان / تا شانه به سر زلف که داری عجب از تو

تابوت شهیدان به سر کوی تو هر روز / از غمزه به سر خود نه براری عجب از تو

صیاد تو یکدانه نه ریزی با اسیران / هر دم به سر صید هزاری عجب از تو

جانان به تمنای تو جانم بلب آمد / آن تن به تن من نه سپاری عجب از تو

با خضر خطش آن لب جان‌بخش بگوید / از چشمهٔ حیوان به کناری عجب از تو

چون طوق گلوبند شود آن دست نگارین / ای شیشه همی گریه و زاری عجب از تو

آن شب چه شد ای یار که گفتی به فراست / صبح آمد و در بوس و کناری عجب از تو

قاصد تو زبان بگو تازه بتازه نو بنو / قصهٔ دلستان بجو تازه بتازه نو بنو

هدهد خوش‌خبر بیا ... صبا ز در در آ / مژده بکوی دو بدو تازه بتازه نو بنو

ساقی مه‌لقا بیا فصل گل است رو نما / باده بده سبو سبو تازه بتازه نو بنو

آن گل نورسیده ام به سر باغ دیده ام / دارد هزار رنگ و بو تازه بتازه نو بنو

ای چشم فتنه تو دی بت حور رنگ بو / جلوه نمای رو برو تازه بتازه نو بنو

ای سهی بستان چنین دارد یاسمین سمین / تازه گر چشمه سو به سو تازه بتازه نو بنو

غنچه دهان من بیا آن لب جانفزا گشا / بذله و دلربا بگو تازه بتازه نو بنو

دست بزن بجام می باده فشان ... / لب بگشا به نای هو تازه بتازه نو بنو

سرو قبا تو ناز کن گرم خرام ناز کن / دل به باز چار سو تازه بتازه نو بنو

در فن اصول فاخته بلبل ما نوا اخته / غلغله کرد باغ او تازه بتازه نو بنو

تا ز شباب برخوری گوی بهی خنک بری
سینه فن بجو بجو تازه بتازه نو بنو

عمر ابد از آن تو عیش مدام و جان تو
بوسه شکن ملعل او تازه بتازه نو بنو

مطرب دل نواز من ساز نوای خارشا
گل بفشان بگفتگو تازه بتازه نو بنو

ای رخ نو بهار من کنج قفس خوش از چمن
نغمه زنم بآرزو تازه بتازه نو بنو

رشک تذرو گلزرین طبع فراست است بین
گفت غزل چه یک بیک تازه بتازه نو بنو

بهار آمد و گلگل کند گل و لاله
چمن بجلوه چو محبوب چارده ساله

مے دو ساله کند در صف گل و لاله
هزار جلوه چو محبوب چارده ساله

چه دولت است درین حلقه گل و لاله
مه دو هفته و محبوب چارده ساله

بیا که شاهد گل شد جلیس مجلس سور
ببین که سرو بود با هزار شد بالا

بده بجام جم ساقیا مے گلگون
که شد گلاب فشان ابر بهمن از ژاله

بده بود مے زسر باز ساقیم شب گفت
چراغ محفل ما شعله ایست جواله

مرا چه رنگ ز مهتاب ای شب هجران
بماه من صف اغیار چونکه شد هاله

مرا بکنج قفس نیست دهشتی نفسی
در آرزوی چمن زار چون کنم ناله

دلم بعشق لب لعل تست خون آلود
جگر ز تاب رخت آتشین بسست پرکاله

بعشق عارض یارم که گیتیش گل کرد
که لاله را لب از شبنم است تبخاله

بهار چه درس میکشد مے گلگون
ببین ز نرگس مستش چه گل کند لاله

برات دیده نویسد بشاخ آهویم
کشد ز سرمه چو شوخ چشم دنباله

چه سحر چشم تو ای شوخ ساحری بیند
بسان آهوی وحشی رمد زنگو ساله

ببین کرامت پیر مغان با زاید … دهد ز سبزهٔ مینا چمن چمن لاله
ز دست زهره نوازان بسم بشور و فغان … بفر چنگ بخیزد چو سر کنم ناله
صنم بخانهٔ من جز لب شب نمی آید … خوشا که ماه مرا لیلی است و لاله

مگر فراست شوریده در چمن نالد
ز چشم بلبل شیدا فرو چکد ژاله

سبی دیدم اندر چمن خورد ساله … بگفتار لولو برخسار لاله
هلال خم ابرو لبش طفل ناله … شراب لب لعل او دیده ساله
بزلفش جوانان گلزار حلقه … بماهش عروسان فردوس هاله
به رخسار او کاکل صبح تابان … درخشان بچشم آفتاب پیاله
بطلب ملیحش چو بلبل بدستان … چو گلدسته خندان بدستش پیاله
بقامت بپیمانه بخوبی یگانه … بافسون فسانه بشوخی غزاله
برفتار کبک و بگفتار طوطی … برخسار ماه بدستار هاله
ستگای ز رنگ رخش ظرف باده … ز شمشیر ابرو علم اسم آله
ز الماس دندان آن زهره سیما … سهیل یمن شد سراپا سهاله
دل از داغ آن شاه حسن ست پر گل … بمهر سلیمان مزین قباله
بمیخانه ریزش ساقی ما … فلک یک خم و مهر و مه دو پیاله
بکف جام آن نوخط از ناز گوید … بهم سالخورد و منم خورد ساله
اگر بوسه خواهم از لعل میگون … بصد حیله سازد بجامش حواله
بقرآن که ام الکتابی شمارم … به پیشم گر آرد رسولش رساله

بدست و کمر تنگ جنبشش بدارد
ز ابرو پلارک ز مژگان کناله

ز تاب بناگوش آن نور دیده
سراپاے لولوے لالا است ژاله

کند پهلویش با برم سر دهری
چو گرمی کند خود بدوشش دوشاله

غلامی است یاقوت آن لعل لب را
سیاهی است عنبر بمشکین کلاله

از و ساز قانون و چنگ و چغانه
زمن گریه و زاری و آه و ناله

می لعل چون بی لب او کشیدم
جگر شد بهر یک پیاله نواله

بنظم نگنجد مضامین سفلی
که در سلک گوهر نیاید سفاله

قمر است ز مضمون چشمان شوخش
جهد همه ز بیمش غزل چون غزاله

شود از صبحتم زاهد خراب آهسته آهسته
دماغش تر کند بوی شراب آهسته آهسته

دو طرف چمن ساقی سحاب آهسته آهسته
برآرد ز مشرق مینا آفتاب آهسته آهسته

چو قمری طوق در گردن قمر از ناله اندازد
چه گر سرو من در باشتاب آهسته آهسته

نه من از زهد و تقوی اینقدر لاغر شدم ساقی
شدم در آرزوی می کباب آهسته آهسته

چه شد گر از حنا رنگی ندارد ناخن طفلی
شود این خنجر از خونم خضاب آهسته آهسته

شد آب تیغ شیرین کار من آخر گلوسوزم
ببین شد شربت عذبم عذاب آهسته آهسته

چو بیند خوشه انگور گوید ساقی مستم
شود خود این ثریا آفتاب آهسته آهسته

نهد آن دم که پا در کوچه او تشنه لعلش
کشد سر خنجرش از موج آب آهسته آهسته

ببین زاهد که بر رغم تو در بزم طرب امشب
بذکر چاره ضرب آمد رباب آهسته آهسته

بگرد آرد چنین گلگون می را سر سبز ساقی
ز دوران غم شود پا در رکاب آهسته آهسته

بشکل می‌شناسد صورت من قاصد جانان — فرستی نامه‌ام را بس جواب آهسته آهسته

فراست چون بسو برد دش از میخانه می‌آید
که شد از دختِ رز مالک رقاب آهسته آهسته

مشو دگر بهر کاب بنعش من آهسته آهسته — کشیم سر از گریبان کفن آهسته آهسته

بود بکسیر چنین گر جلوه گاه ماه رخسارش — شود سطح فلک صحن چمن آهسته آهسته

چراغ صبحدم شد رفته رفته مشعل خاور — کشید از بام سر چون شمع من آهسته آهسته

چراغ بخت مشتاقان شود یک یک روشن — فروزی رخ اگر در انجمن آهسته آهسته

بگویم حال دل گریش رویش چشم او گوید — به پهلویست بیا رسی سخن آهسته آهسته

نشستم بر درش گفتا بچیز آخر نه او ریسی — که سازی زنده در جنت وطن آهسته آهسته

ز تار رشتهٔ بینا که من زنار بر دوشم — شدم در می‌پرستی برهمن آهسته آهسته

ز عهد خویش رخ تابید و با من در سخن آمد — شد آن پیمان شکن شکر شکن آهسته آهسته

بیا ظالم که میدارم بلب یک دو نفس باقی — بگویم تا بتو یک دو سخن آهسته آهسته

شتاب ای چشمهٔ حیوان که از بیتابی هجرت — کشاید تشنهٔ لعلت دهن آهسته آهسته

ز هر سو محتسب شور قیامت سر بسر ریزد — تو ساقی نغمهٔ قلقل بزن آهسته آهسته

فراست دل چه می‌بندی بمهر شعلهٔ رخسارش
که این آتش بسوزد جان و تن آهسته آهسته

کدام ماه جبین شد برون ز میخانه — که آفتاب سیه شد بچشم پیمانه

بیا که لعل لبت آب بزم مستانه — بشب چراغ تو شد آفتاب پروانه

مه دو هفته چو ماهی فتد بگه دامت — شبی که سنبل زلف ترا زنی شانه

نه چون ز شمع رخت پرده بر کشم امشب — بکف ز عالم نورم رسید پروانه
هلال عید چو شد گوشوارهٔ ساغر — برفت از کف ساقی حساب پیمانه
نهد بگردن من طوق ماه نو هر ماه — بمهر زهره جبینان شدم چه دیوانه
چراغ طور شود گلفشان بچشم کلیم — شبیکه جلوه کند شمع من بکاشانه
بگوش حسن قبولت چرا نمی تابد — چه قطره قطرهٔ اشک من است دردانه
چراغ جان عزیز از کف طرب بکشم — شب وصال چو بینم جمال جانانه
ز دست زاهد صیاد خو حذر بکشید — کند شکار هزاران بدام صد دانه
بنقش قامتم از شاخ بید مجنونی — الف کشید مصور بخاک ویرانه
زدم چو دست بر آن زلف عنبرین بیباک — شدم بدهر بافسون مار افسانه
یکی ز بوالعجبیهای شام وصل اینست — که شد نه یار دچارم نه غم بیگانه
کسی بعشق و من گر چنان چنین گوید — مرا با پند و بیچون ز هیچ بیدانه

بکوی عشق دمادم که تیغ می بارد
کسی نه همچو قراست گشت مردانه

شانهٔ تا تو بآن زلف سمن سا زده — نیشترها بدل عنبر سارا زده
نفسی بر سر نعشم تو چرا یا نزدی — پهلوست تا نه بپهلوی مسیحا نزده
آتش طور برافروز بیک قلقل می — دست انجا زکه در گردن مینا زده
میکشد صد خط باطل بخط زلف عروس — رقم زلف که از خط چلیپا زده
دین و اسلام بجز داد سر نیست مرا — قشقهٔ کفر ز صندل بجبین تا زده
بهر قتلم چه کنی بیش ازین سامانی — راست قد کردی و کج تیر کله را زده

گشته چشم فرنگ تو ز اعجاز نحاست | تو نهانی که بجا دورهٔ عیسی زدهٔ
قد برافراشته چهره برافروختهٔ | آتش از آینه تا عالم بالا زدهٔ
رعشه ام دید و بگفت از سر هر ساق | رو بخور شیشهٔ مغان آر که سر ما زدهٔ
گفتم ای یار سر زلف تو دارم فرمود | رگ جانت زدنی هست که سودا زدهٔ
باغبان را چه عجب خون گل ار تا کمر است | بر سر باغ چو آن پای حنا زدهٔ
دانه رفت نه از دست تو صیاد و هنوز | برق در خرمن هر بلبل شیدا زدهٔ
کوهکن میخورد ای شوخ بجان شیرین | حرف تلخیکه ازان لعل شکرخا زدهٔ
دست بر دوش رقیبان که خرامی بچمن | در گریبان سر ما ای گل رعنا زدهٔ
سوی عشاق نگاهی بغلط هم نکنی | پر این تیر مگر از پر عنقا زدهٔ
شیشه بر شیشه خورم خون جگر بی لب تو | تو لب خود بلب ساغر صهبا زدهٔ

سوخت یکذره فراست نه دل سنگینش
ز آتش ناله که گنبد مینا زدهٔ

سبزهٔ خط که بروی چمن آرا زدهٔ | در دل و جان خضر آتش موسی زدهٔ
ابروی شست عوقناک سراسر غضب | تا چه ناخن بدل عقد ثریا زدهٔ
خود سر شیر فلک بند به فتراک چه بیم | دامن عزم شکاری بکمر تا زدهٔ
آمدی شب بلب بام ز مه تا ماهی | برق در دیدهٔ ارباب تماشا زدهٔ
تو عروسان چمن ای مه کنعان خندد | خواب راحت که در آغوش زلیخا زدهٔ
روح عشاق کند رقص توانی چو سرو | الحذر راست که یکدست دو بالا زدهٔ
شهسواران بکف تیغ فراز | از سر ما چه بدوش است که بالا زدهٔ

مرترا رسم وفا با دو مهنا جانان — بر سر تربت ما پاے محنا زدهٔ
عجبے نیست که پیمانهٔ من پر گردد — از کف غیر چو یک قطرهٔ صهبا زدهٔ
صید مرغان چمن یار ترا می زیبد — دام بر دوش چو از زلف سمنا زدهٔ
مصحف حسن تو خوش هفت منازل آراست — نقش بر هفت که بر روی مصفا زدهٔ
بشنو افسانهٔ بلبل همه اے رشک چمن — خواب آرام چو بر بستر گلها زدهٔ
گفتم اے یار ز مهر رخ تو در تابم — گفت در سایهٔ زلف آی چه گرما زدهٔ
هر نوا درس مقامات حریری خواند — تا برابریشم او ناخن خود را زدهٔ
میبرد نکهت پیراهن ماه کنعان — گل یوسف که تو بر بستر دیبا زدهٔ
همه خوبان چگل گرد سرش میگردند — نقش چینها که بر آن زلف چلیپا زدهٔ

چون هزار چمن نشت فراست جانان
پرده از شرم چرا بر رخ زیبا زدهٔ

ولہ

اینکه در پردهٔ دل با همه ساز آمدهٔ — جان فدای تو که عشاق نواز آمدهٔ
نعره زد طاق بمسجد چو شدم با دل زار — در بغل شیشه چرا از پی نماز آمدهٔ
دل بتو دادم و خود تن برقیبان دادی — ولے صد واے که بیگانه نواز آمدهٔ
گل که شعلهٔ طور از دم مرغان چمن — بر سر باغ چه خوش جلوه طراز آمدهٔ
بے تقاضا شده از دست تو بلبل صیاد — دام بر دوش چو گنجشک ره باز آمدهٔ
در شب وصل کشیدم ز رخش پرده و گفت — با ادب باش اگر محرم راز آمدهٔ
ناز هم اے مطرب چالاک از راه عراق — در دمے چنگ بمیدان حجاز آمدهٔ

قصه کوته که شود مشق عبارت برباد — گر همه خضر شود با عمر دراز آمده

گفتمش ای یار که زلفت همه مشکست و عبیر — خنده زن گفت چه بازدعن قاز آمده

وله

دلا نه گر اختی در عشق یارے — نه کردی کردنی بود آنچه کارے

بچشم من خیال قد یارے — خوشا سروے کنار جویبارے

سراپا سوختم ای وای قسمت — نگشتم شمع بزم گلعذارے

من مسکین چه کردم با تو ای چرخ — که دور افگندیم از شهریارے

مرا تیرے است گر سوے پیش بہ بینم — بہ بینی سوے تیغ آبدارے

کشیده مانی چو نقش چوری او — بہ نقشش خامہ پیچد پیچ مارے

کنار از من گرفت آن بحر خوبی — دگر ای دامن و بوس کنارے

سراپا بخت عمرے سرفگندم — بدست از زلف یار آمد نه تارے

نکو ای مرگ تنہا چون گذارم — بسر بردم بخوبان روزگارے

چه گویم لعل درانتش مرا کرد — خرام گرم نازنینوارے

کشاده ابواب غم بر دو کشتان — مرا ای یار در فصل بہارے

لب صیاد با شکر است دو مسان — نگر افتاده در دامش شکارے

فراست را شنیدیم دوش یاران
دل و دین باخت در عشق نگارے

بایک نزاکت پری دیدم شبے سر گلزارے — در دست قدح گلگون گلدسته بدستارے

بر مصحف رخسارش یکسر رقم کفرے — در کعبه ابرویش خود خانه خمارے

با عارض سیمینش خورشید زر افشان را   چون خاک سیه بیعار چون ذره نه مقدارے
گلرنگ سمن بوئے خوش چشم پری رُوے   چون سرو سرافراز چون لاله کله دارے
معشوقه نگر دوے محبوبه رعنائے   سبزینه نو خطے جانانه دلدارے
خورشید برخسارش لالاے سحر خیزے   ناهید بسیمایش شب زنده پرستارے
آن نرگس با دامے خوش دانه و دام آمد   در حلقهٔ او مردم مرغانه گرفتارے
سرمست ز بوئے گل تر دست بدو رگل   دلکش بدم بلبل خوش نغمه و پرکارے
در صحن چمن رقصان یکدست غزل گویان   دستے زده مستانه در گردن میخوارے
از سر دے جهرا و بلبل بچمن لرزان   در گرمی عشق او گل بر سر بازارے
گفتم که سلام از من گفتا بسلامت رو   گفتم که نشین در بر برخاست زجا بارے
گفتم که سرت دارم گفتا سر خود گیری   گفتم که سرت گردم گردید ز من بارے
گفتم چه بود نامت فرمود که جانانه   گفتم که مکان تو گفتا دل هر یارے
گفتم که چرا اے گل رو با سفله سر داری   فرمود که خود باشد هر گل بکف خارے
گفتم نه کنی جانان تیمار رهان زارم   فرمود که بیدارم خود نرگس بیمارے
گفتم نرسد دستم در طرهٔ مشکینت   گفتا که خطا باشد دستے و سر مارے
گفتم که بده دیم کن یک خنده برنگ گل   چون غنچه نشست از من لغتک تبسمارے
گفتم که بده جامت فرمود چو می خندان   پیمانه خود پر کن از دیدهٔ خونبارے
گفتم ز لب شیرین یک بوسه عنایت کن   گردید کنار از من با تلخی گفتارے
گفتم که نگاهے کن از نرگس مستت تو   گفتا که نمی ریزد این ساغر سرشارے
گفتم که چرا جانان با من بخ سرے داری   گفتا که تو می داری با خویش سر و کارے

گفتم کہ فقر است را جز عشق تو کار نیست
فرمود تعالی اللہ ہر مردے و ہر کارے

دمے گر تو بر روے ما ردیباری — زہے طالع ما ہے بختیاری
دو ابروے تو طاق در تیغ باری — دو چشم تو جفتے است در دلفگاری
بہ دو سیل اشکم تن ہمچو گہ را — وضو کن مصلی کہ آب است جاری
نسازی قدم رنجہ گر تو مسیحا — علاجم چہ باشد بجز جان سپاری
بہ انگیز طوفان می را تو ساقی — کہ برخاست ہر سو باد بہاری
براہ تو از سالہا چشم دارم — دمے گوش بر نالہ من نداری
کلہ گوشہ ام گر ز مہر بوسہ — بگوییت سرم راہجان خاکساری
قدم رنجہ کن تا ز سر عمر گیرم — حیاتم بسر شد با امیدواری
نہ من خوب دانم بجز تو کسے را — تو نیکم بدانی و گر بد شماری
ز تو خندہ و قہقہہ و طنز و تشنیع — ز من نالہ و آہ و فریاد و زاری
منم بلبل باغ عشق تو جانا — مرنج از فغانم تو چون گلعذاری
سرم کن کہ ہستم گدائے تو شاہا — نہ دارد سر من سر تاجداری
صنم گر نہ راہم دہی در حریمت — بسوے حرم چیست بندم عماری
دمے بے تو ما را بود صد قیامت — تو بے ما چسان سالہا خوش گذاری
اگر تیغ بارد و گر برق تازد — نہ پیچم سر از جادۂ دوستداری
رسیدم بکوے بتان خوش رسیدم — بلطف عمیم خداوندگاری
مگر رسم الفت ہمین است ما را — بیاران نبودی باغیار یاری

ز عشقش بلبل داغ دارم هزاران	شنه من عالمی گرد منصب هزاری

نشود خاک راه هستم نافراست
عزیزان دعاے بدرگاه باری

شب گشت دو چار هم چمن تازه جوانے	گل پیرهنے لاله رخے غنچه دهانے
شیرین سخنے خوش دهنے شهد کلامے	شکر شکنے قندلبے چرب زبانے
شمشیر زنے ترک سرے شاهسوارے	لشکر شکنے گرم روے تند عنانے
نازک بدنے سنگدلے آفت دینے	ترسابچه گبر وشے راحت جانے
افسون نظرے فتنه ورے شعبده بازے	سحر نفسے عشوه گرے سیم میانے
لیلاے زمان آفت هر لیل و نهارے	شیرین جهان فتنهٔ هر دور زمانے
تندی همه تک نازچو ایک سر کوهے	شوخی همه تن زیب چو طاؤس جنانے
صیاد صفت دام بدوش از سر زلفے	در خان بمرغان چمن دانه فشانے
از غمزه و عشوه همه شمشیر بدستے	در ناز و کرشمه همه ترکش بمیانے
صد مشت بیک جلوه زر طور فشانے	صد دسته بیک خنده گل لاله دمانے

از دوری آن راحت جان هست فراست
در رنج و غمے تابشبے شور فغانے

ساقی که به فروخت شب گل چراغ مے	روشن بود مدام بدوران چراغ وے
مطرب چو صبح هم بچه ساز کرد سے	تا شام ساخت راه حجاز و عراق سے
ناصح مثال نه مرتبهٔ خویش پست کن	مرفوع شد بمحفل رندان حدیث نے
چون شد بدور جام دماغت زنشه تخت	زن لیشه خیمه بمسند جمشید و تاج کے

جانان من نیاید و جانم همی رود
این انتظار آمد و رفت آه تا یکے

نے زهره طبع من بتماشا که دست زن
قانون زند به ناخن مطرب هزار نے

در واسرے بدوش ندیدند یک قلم
آن پیروان که در پیٔ ترکم زدند پے

پروانه سان بپردهٔ فانوس سوختیم
روشن چراغ ساخت چو مطرب بساز نے

صبح است آفتاب بدو رم طلوع نیست
لرزم ز مهر چهرے بیشا بماه دے

هر نکته وان دهان ترا گفت تو نیست
غیب اللسان بگوش دلم گفت نا ہے

مانی کشد چه غیر ندامت ز موقلم
ما نابیان تو چه نه باشد بهیچ شئے

هر خیمه سر زند زلیش هست جا نفزا
رنگ ظهور ریخت درین لعل اسم حے

از تار دار زلف تو سر باد ملک چین
در ترک تارچشم تو تاراج روم وری

گیتی چو شمع بسر محفل بسوختند
مطرب چو زد به پردهٔ فانوس خیال دے

از سر سر سرود قراست بدر کشند
آندم که صور سر کشد آهنگ نا ے و ہے

اے سرو کشیده تو یوسف ثانی
قربان تو جانم که عزیز از دل جانی

مشهور زبان است که شیرین زمانی
فریاد که چون کان نمک شور جهانی

اے زهره جبین کن لب چو رقص روانی
در حلقهٔ خوبان چمن سرو روانی

اے مصحف روے تو پر از آیت خوبی
افسوس که خود حرف وفا هیچ ندانی

هر نخل شود پاے بگل سر بگریبان
اے سرو چمان گر بچمن دست فشانی

شد صحن چمن نعل در آتش ز سمندت
اے شاهسوارم چه عجب برق جهانی

مطرب شب گل خوش بچمن ساخته نغمه
در پردهٔ بلبل بکشد زمزمه خوانی

گوئی که بپهلوے تو تنها نه نشینم
اے یار در آغوش چه تنها نه نشانی

بر روے هزاران که تو گلگل بشگفتی
اے گل بکنارم تو چرا غنچه دهانی

از فاتحه یاد آر که اخلاص همین است
بر تربت عشاق چو خود را به رسانی

اے غنچهٔ بے رنگ چه در بند بهاری
چون بوے وفا نیست درین گلشن فانی

دور از رخ تو شیشهٔ مے پنبه دهان است
بے آئینه طوطی نه کند چرب زبانی

گفتم صنما مسند جم کے شود از من
گفتا ز کفم جام جهان بین چو ستانی

از نالهٔ من بلبل شوریده خموشان
وز گریهٔ من غنچه خاموش فغانی

یاران ز در میکده برخاست فغاست
فریاد که زد توبه رهِ عهد جوانی

گل من چه آید بسوسن زبانی
لب چو کند سهو و رقص روانی

اگر خط چهرم به محفل بخوانی
زهے قد روانی زهے مهربانی

اگر تلخ گوئی و گر بذله سنجی
ز لعل تو زیبد که شیرین دهانی

ز لطف و کرم نیست اے یار خالی
اگر دلربائی و گر جان ستانی

باین حسن و خوبی نه دیدم کسی را
عدیم المثالی غریب الزمانی

تو آنی که از یک شکر خنده جانان
ز لیلی وشان جهان شیرین ستانی

تو در مصر جانها چو یوسف عزیزی
اگر قدر عاشق نه دانی نه دانی

بهر سو دویدم بجز تو نه دیدم
بهر یک مکانی بهر یک نشانی

ز رخ پرده بردار چون آفتابی
بکن مهربانی مگو لن ترانی

همه شب براهِ تو اختر شمارم
بمنزل نیائی چه ماهِ روانی

کنی خون عالم بگفتار شیرین
فغان جان جانان چه شور جهانی

من آنم که در راه عشق تو جانان
اگر دل بخواهی کنم جان فشانی

مفرح بود درد دل را لب تو
بجان مسیحا تو آرام جانی

فراست سراپا به مقامات معنی
شنو نکتهٔ چند گر نکته دانی

گلبدنا سمن رخا غنچه دهان کیستی
قندلبا سخنورا چرب زبان کیستی

ماه وشا پری رخا برق سنان کیستی
تیر قدا دلاورا سخت کمان کیستی

چون گل تر شگفته روی زما نهفته
نام و نشان نه گفته غنچه دهان کیستی

در صف گل نشسته دسته بدسته بسته
چشم چمن شکسته آفت جان کیستی

در ره تو فتاده ام سوی تو رو نهاده ام
دیده بتو کشاده ام تو نگران کیستی

سرخوش و در باده رو بچمن نهاده
بند قبا کشاده راحت جان کیستی

از سر ناز میروی عشوه طراز میروی
راه دراز میروی سرو چمان کیستی

بر چمنی رسیده ام سنبل و لاله چیده ام
چون تو گلی ندیده ام از تو نشان کیستی

چشم بجستجوی تو روی دلم بسوی تو
خاک تنم بکوی تو تو بمیان کیستی

رنگ بهار روی تو سنبل چمن بموی تو
چشم هزار سوی تو ناز نوازان کیستی

چیست فراست اینهمه حال بگو تو از پیش تو
خون بچکد ز چشم تو خسته آن کیستی

دلہ

اے از رخ تابان تو شرمندہ ترحور و پری
شمسی نہ دانم یا قمر یا زہرہ یا مشتری
چون مہر روشن گوہری چون مہ صفا جوہری
چون زہرہ زیبا پیکری چون مشتری نیک اختری
مشتاق دیدار آمدم پروانہ حسنت شدم
آتش بجان و دل زدم تو شمع بزم دیگری
گے دین و ایمان بعد ازین عشاق را افتد بدست
چشمت کہ اکنون یک بیک سرکردہ رسم کافری
بُردی دلم اے نازنین بے روشدی از من چنین
این نیست عاشق پروری این نیست رسم دلبری
ہرچند با سرو چمن قد تو ہمسر بود دوش
اے ماہ روز افزون کنون یکدست ازان بالاتری
اینک بلب جانم رسید از ہجر تو اے سنگدل
کے چشم بر حالم ہمی گے رو بہ پیم آوری
با ماہ و گل روے ترا جانان چسان نسبت دہم
از گل بسے نازکتری وز ماہ تابان انوری
شبہ ابتان چین ترا قربان مہ و پروین ترا
لیلی وشان را دلبری شیرین لبان را شکری
در نار تا رشک ز آسمان صد بلبل قدسی فتد

گرد ام زلفت سرسپرد رگل زیبنے گستری
من عاشق شیدائے توجان و دلم جویائے تو
خود در سرم سودائے تولے وا نوئی از من بری

پوسد زمین خسروی فکرم قراست روز و شب
تا میکند شہ بیتِ من در ملک معنی سروری

رباعی در مدح شاہ وجیہ الدین عبد القادر قادری قدس سرہ

اے گوہر عمانِ رسول مدنی	وے لعل گریبان حسین و حسنی
خود مالک دینار گدائے درِتست	شاہا چہ قدر اشرفی الندغنی

تاریخ وفات شاہ وجیہ الدین عبد القادر قادری قدس سرہ

جناب شاہ وجیہ الدین مقدس	بامر حق چو از دار الفنا رفت
رخ انور چو در بزم صفا نیست	سنش گفتم سراج الانبیا رفت
	۶ ۵ ۱۱ ہجری

قصیده در نعت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

ای چراغ لامکان روی درخشان شما
طوطی بستان وحدت خط ریحان شما

جز الف برگزیدن باغ امکان کی کشید
مانی قدرت به نقش سرو نازان شما

نون بود ابروی پرخم چشم حق بین است صاد
نص عیان باشد ز روی مثل قرآن شما

مشتری را سر فرو ماند است در جیب هلال
دید زان روز یکه تکمه در گریبان شما

پیش او گر خضر محمل را کشاید دور نیست
آب حیوان جوشد از چاه زنخدان شما

هست الف بینی و دو لام آن دو زلف تا دهن
اینک الله جلوه گرد در روی درخشان شما

در شب قدر است نازل سورهٔ نور از شرف
روی تابان نیست در زلف پریشان شما

چون شود همسنگ او شکر که قوت طوطی است
قوت روح الله بود یاقوت رمان شما

یک تبسم از لب خندان بود صبح ازل
نیم مو شام ابد از زلف پیچان شما

خامهٔ من میزند پهلو به سلک کهکشان
تا گهر افشاند در توصیف دندان شما

ناخن پا هست محراب نماز قدسیان
سجده گاه عرش اعظم طاق ایوان شما

مصرعی لولاک از دیوان والا رتبت
قاب توسین آیتی از مصحف شان شما

شان حق سر تا سر از سیمای روشن آشکار
چون نباشد نام حق زیبا ثنایان شما

هست حق بی مثل و ذات پاک عالی بی مثال
میزند پهلو به شان ایزدی شان شما

گو براق هم کجا می تافت در گردش ظهور
گرمی دارد از آب و تاب روی تابان شما

گر سلیمان حکمران بود است بر جن و پری | از مکان تا لامکان در تحت فرمان شما
قند کنعان تا بمصر از گرمی بازار داشت | از زمین تا آسمان شور نمکدان شما
دسته گل از گل آتش کجا بستی خلیل | گر چمن آرا نگردیدی بهاران شما
شام موسی از چراغ طور گر پروانه داشت | نور وحدت چرخ زن گرد شبستان شما
عیسی مریم بمیدانیکه جولان داد رخش | داد مردی داده اند ای غلامان شما
مرحبا ای بلبل خوشگوی بستان ازل | جز کلام حق تعالی نیست دستان شما
نار فارس چیست گر شد از دم مجمر خموش | ای چراغ و بلی گل از باد دامان شما
چون مگس گرد تن مجمر سرشتی پر زند | دامن عز و جلال حق مگس ران شما
نام نامی احمد بی میم شد نام خدا | قل هو الله احد تفسیر پنهان شما
اول آدم توئی هم آخر عالم توئی | باطن و ظاهر توئی ای من بقربان شما
من که باشم گوی در میدان نعت افگنم | خالق مدح و ثنا مدح و ثنا خوان شما
ای طبیب جان من بیمار اگر دد نصیب | قرصی از دار الشفای لطف و احسان شما
بر مداوای طبیبان چون نه پشت پا زنم | میبر آورد در دم رو بدرمان شما
من ز زهر شیشه بشکن سپهرم تلخکام | گو شکر خنده ای ز لعل شکر افشان شما
ای بهار آرای باغ من روانی رخصتی | تا کنم یکشب تماشای گلستان شما
حال مشت استخوان من بشوق وصل نیست | کمتر از چوبی که شد نالان بهجران شما
تشنگان وادی پرشور محشر را چه غم | آب شیرین چون همی جوشد ز پستان شما
یک نظر ای ختم مرسل تا شود ختمم بخیر | هم طلب در تیغ تا مشکل آسان شما

ذره می نالد فراست گوشه چشمی کوی

بهر صدیق و علی فاروق و عثمان شما

آرم بسپر جلوه چو طاوس قلم را | گلگل شگفانم چمن حسن رقم را
بر نغمهٔ من وجد کند بلبل قدسی | هر بذلهٔ من مست کند مرغ حرم را
طرزم همه سحر است و طرازم همه اعجاز | فیض از لبم داد بکف تیغ دودم را
روشن چو کنم بزم ز انوار معانی | خاموش کنم آتش گلزار ارم را
آمد نه هنوز از صدف دل گهر مضمون | نقاد فلک بست بمن عقد سلم را
زاید همه عیسای زمان مریم طبعم | حاشا بکنارم نه دهد طفل سقم را
معنی بسر صفحه کند رقص روانی | سازد چو صریر قلمم ساز نغم را
از معجزهٔ حسن طرازم عجبی نیست | گر خورد صریر قلمم گوش اصم را
آرد چو گل پارسیم رو به شگفتن | هر مرغ کشد نغمهٔ نوروز ترنم را
بحرم همه گوهر گهرم همه شهوار | از ریزش من آب بجو آمده یم را
آن خسرو فرمانده اقلیم کمالم | منسوخ کند خطبهٔ من آیت جم را
آید بزمین غزل من چو غزالی | چون آهوی وحشت زده گیرد پی رم را
در بزم سماع از غزل من بسرایند | دف گوش ملایک شود ارباب نغم را
شد هوش اسیر از قفس عنصری آزاد | بشنید ز هر سوی چو صیت سخنم را
پیچید زمین گیر شود فکر خیالی | فهم بکند طی چو مقامات قسم را
از کیفیتم بر در میخانهٔ شیراز | عرفی بنهد در دهن انگشت ندم را
در بزم سخن چون برسد نوبت من خوش | پیمانهٔ فکرم بدهد بادهٔ غم را
با این فضل و هنر افسوس صد افسوس | پس میکشم از دست فلک ظلم و ستم را

چون لاله دلم داغ و سراپا جگرم خون ‌‌ زادم مگر این مادر ایام الم را
اخوان زمان قیمت و قدرم نشناسند ‌‌ کانم همه تن گوهر پاک آب و شیم را
هر طبل تهی زمزمهٔ من چه شناسد ‌‌ گو خود نه کند فهم دم زیر و بم را
سنجند و ببین دو رشبه را به لآلی ‌‌ بر خاست تفاوت ز میان زاید و کم را
دونان لقب مالک دینار گرفتند ‌‌ دیدند چو در پنجهٔ خود چار درم را
حیف است که با اهل زمان دوش و برا ‌‌ آنانکه پرستند شب و روز شکم را
بینم بس عقاربنجه‌ام از دست اقاربا ‌‌ هم دیده‌ام از سیرت عم صورت غم را
از پای در افگند مرا چرخ که بودم ‌‌ خوش سرو چمانے چمن ناز و نعم را
کے رحم بحالم کند این خیره ندانم ‌‌ تا دست بگیر و من مجبور دژم را
سنے نے که غلط کردم وصد حیف بیکبار ‌‌ کلک دو زبان رحمت چه گفتار ستم را
این بے سر و پا کیست که تا دست بگیرد ‌‌ چون بندهٔ من شاه عرب را و عجم را
شاهیکه بود کرسی افلاک سریرش ‌‌ سر بر خط حکمش ز ازل لوح و قلم را
بادی الید از جنبش دامان جلالش ‌‌ آراست سلیمان که چنین جاه و حشم را
در مشرق جاهش چه درخشند مه کنعان ‌‌ با قرص قرینیست مقر صفر رقم را
اے سامر تو افراخته بر عرش علم را ‌‌ سر بر فلک از شان نزول تو حرم را
سبحان الله ایک نشدی قالب خاکی ‌‌ ابروے تو بنمودی اگر صورت خم را
هم خاتم قیصر نه توئی دیده قدرت ‌‌ هم گوهر شب‌تاب توئی گنج حکم را
هستی تو گل سرو گلشن هستی ‌‌ آدم کف خاکی است چو دامن علم را
خم حلقهٔ گردون شده انگشت بایست ‌‌ بر طاق بالا بنهادی چو قدم را

ابروی تو هرجا که کند قبله‌نمائی … از سجده نکند فرق جبین دیر و حرم را

چون تیر مهر تو کشد رخت بمیزان … همسنگ برحمت بکند خشم امم را

چون گرم کند عدل تو بازار مکافات … خورشید فلک طعمه شود قطرهٔ نم را

گردد همه تن سنگ بدولت آزر … گویند اگر نام تو در گوش صنم را

رحمت بچم ابروی تو ناصیه‌بها داد … آورده قیام تو چو پیرایه ورم را

آنجا که لب لعل تو آید بشکرخند … بخشد اثر ذوق شکر تلخی سم را

چون طبل برآید شکم گنبد گردون … بهر رفعت درگاه تو بس خورد قسم را

افلاک نشینان گل دستار نمایند … بر روی زمین ریزی اگر نقش قدم را

ای مصحف ربّ از شرف شان تو دولت … از عرش برین تا زمین گوی عظم را

جبریل امین طوق بگردن ز رکابت … هر چرخ چو راندی فرس برق شیم را

در وصف احد شد ز علم سورهٔ اخلاص … تا نام تو بی میم نیفراخت علم را

نعلین تو گر چرخ نبرداشت چه سازد … چون کار همین است پرستار خدم را

ممکن خرد انگاه عدیل تو شمارد … اثبات بگیرند اگر معنی لم را

تا ناخن تدبیر تراساخت نه خنجر … قط مشقی تقدیر تو زد نوک قلم را

هرچند که ذات تو ز خاصان الهی است … فیض تو نماید ره اطلاق اعم را

تفریق شود قسمت جمعیّت اعدا … چون ضرب حسام تو دهد داد قلم را

چون هیبت عدل تو زند کوس بصحرا … در پنجهٔ خود آب لود شیر غنم را

منطق چو شود طوطی حق گوی لبت … هر جز شود گوش ملک چند ادا صمم را

حفظ تو اگر منتظم دهر نه گشتی … خود گاو زمین صید شدی شیر اجم را

از نکهت گلزار جنان در و سر آید
در نکتهٔ ارباب سخن کسر بیفتد
شاها بگلستان تو آن بلبل مستم
در وصف جمالت غزلی تازه سرایم
ای شمع شب افروز رخت بزم قدم را
در شرح رخت صفحهٔ رنگین رقم من
گر ماه رخت جلوه کند در شب دیجور
در روی تو جز ذات احد جلوه نما نیست
چون طره شود قامت شمشاد گره گیر
از دیدهٔ موسیٰ فتد آن جلوه دیدا
نازم بجمال تو که چون خواست مصور
رخسار ترا دید همه صورت خوش نیست
خوشبوی مشامم بود از زلف معنبر
فریاد رسا داد گدا بنده نوازا
هرچند غریبم نگر از لطف تو رانم
سلطان و گدا بر در تو کاسه بدست اند
من هم بدرت نالم و دامن بگشایم
ای عید حاجات با نوا ز جمالت
خواهم نه ز تو دولت دارا و سکندر

بوییت بمشامیکه دهد جوشش نسیم را
چون تکلمهٔ تو پیش نهد فتحه و ضم را
کز طایر قدسی ببرم گوی نغم را
در وجد بیارم چمن آرای قدم را
ای جلوهٔ حسنت ره کیفیت کم را
بوی ورق گل بدهد قوت شم را
یکرنگ در آفاق کند نور و ظلم را
آتش زده آئینهٔ تو تشکل دوم را
سرو چو تو نگذارد چو آرد خم و چم را
بیند اگر او یک نظر این حسن اتم را
از پیکر تو رنگ دهد روی رقم را
در طاق دو ابروی تو بنهاد قلم را
تا شام بگردون بدهد پیچم را
با نالهٔ من کوک کن آهنگ نغم را
در عرصهٔ گیتی چو فلک رخش همم را
تو سیدی از خوان کرم بخش نعم را
مشتی بفشان از کف خود نقد کرم را
کار است بصد مشعله این هفت خیم را
نی گنج و زر و سیم نه دینار و درم را

عمر یست کہ ہجر تو درین گلشن نیرنگ	ریزد ہمہ در دامن من خار الم را
کن بستر خوابم چمن از جلوہ دیدار	چون لالہ بدل داغ بنہ طور و ارم را
خود گوے کہ دولت بہ ازین در دو جہان چیست	پرسم نہ من این مسئلہ اسکندر و جم را

بر نظم فراست چہ عجب بندہ نوازا
گر خود بہ جزاک اللہ کشائی لب و فم را

در مدح جناب سید الشہدا حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ

ای سلامی رحمت یزدان بجان اہل بیت	مرحبا بر صبر و تسکین روان اہل بیت
در بیابان بلا چون شد روان دریا چو خون	قطرۂ نامد بچشم ظالمان اہل بیت
ای فلک کردی چہ بیدادی کہ ہر گز کس نکرد	در دمے بر باد دادی بوستان اہل بیت
با دبیدادی چہ از میدان پرد بنانی رسید	بیکبیک گل شد چراغ دودمان اہل بیت
آیت تطہیر بنہادند مردودان بطاق	کوش کوکردند صدرہ عرش شان اہل بیت
ہای بشکستند از دست جفا سنگین دلان	در مکنون رسول لعل کان اہل بیت
آب شد سرتا بپا از شرم دریا فرات	می طپید از تشنگی چون ہر جوان اہل بیت
عرش می لرزید و کرسی سر بسر از پا فتاد	شد بمقتل چون طپان برق جہان اہل بیت

ای فراست چیست غم از شورش روز رستخیز
دستگیر استند مارا غمخوران اہل بیت

رباعی در لغت

جز نام تو بر عرش برین نامی نیست	جز ذکر تو ہمہ روے زمین کامے نیست

آن دل که نشد پخته ز عشقت چون زر | او معدن سیم است چو او خامست نیست

در نعت

توئی سید المرسلین یا محمد | توئی مالک ملک و دین یا محمد
توئی شاه کرسی نشین یا محمد | توئی صدر عرش برین یا محمد
توئی جان جان آفرین یا محمد | بجانت هزار آفرین یا محمد
جمال تو چون کمال تو افزون | خصال تو بس خوشترین یا محمد
توئی خود بکون و مکان مسند آرا | توئی لامکان را مکین یا محمد
عطای تو کافی وفای تو وافی | توئی احسن المحسنین یا محمد
تو محبوب سبحان تو مقبول یزدان | توئی رحمة العالمین یا محمد
خدا را بسوی غریبان نگاهی | ازان نرگس نازنین یا محمد
نقابی از سر چهره برکش برویم | ازان روی نور آفرین یا محمد

فرستد بندرت نیازانه آرزو
گهرهای روشن ترین یا محمد

سلام علیکم و قلبی لدیکم
و روحی فدا لکم زین یا محمد

وله

نور احدی روی درخشان محمد | ظل صمدی زلف پریشان محمد
قرآن ورقی از چمن شان محمد | ایمان گهری از یم احسان محمد

خورشید بود شمسهٔ ایوان محمد ۔ ماه است گل شمع شبستان محمد

شبدیز فلک لنگ بمیدان محمد ۔ بس گرم دوان آمده یکران محمد

رضوان گل فردوس طبق طبق آرد ۔ هر صبح پئے تحفه دربان محمد

آدم گل روئے سید خلق گردید ۔ تا ساخت نهالش گلستان محمد

خندید نه در گلشن خوبی گل یوسف ۔ تا باد نه پیماست زدامان محمد

عیسی نه که گوشه بر افلاک ساخت ۔ تا شد نه زمین بوس بایوان محمد

مستانه دار پرده دل در صفت عشاق ۔ داؤد کند گوش چه اسان محمد

آن شور که بر خوان کرم داشت خلیلے ۔ بود است به فیض نمکدان محمد

یک آیت قطعی است که سیپارهٔ قرآن ۔ این چاک دلا و نیز گریبان محمد

این گوهر یکدانه گنجینهٔ مخفی است ۔ واقف آنکه نیست ز پنهان محمد

بر رکن زمین کعبه که طاق شرف آراست ۔ بیت العزّے هست ز دیوان محمد

گل کرد چه خوش سبزهٔ خط بر رخ زیبا ۔ قرآن شده ریحانهٔ ریحان محمد

رضوان الٰهی همه گلدستهٔ پیش ۔ صلوات شده تحفهٔ شایان محمد

جز صل علی سیدنا نغمهٔ من نیست ۔ حقا که منم بلبل بستان محمد

حق بینم و حق دانم و حق گویم و حق جویم ۔ آن شب که ببینم رخ تابان محمد

چون نغمهٔ منصور فراست لنترانیم
خود حق صفتم مدح و ثنا خوان محمد

بحر من جوش آفرین دارد ۔ گوهر تاج مرسلین دارد

شاه من مهر دلنشین دارد ۔ کے سلیمان چنین نگین دارد

ابرِ کلکم دُرِ ثمین دارد | سر نهد بر خدیو دین دارد
آسمان بر درِ تو سر بزمین | لامکان از تو خوش کمین دارد
آفرینندهٔ مدح تو گوید | عزّ و جاهِ تو آفرین دارد
سربسر عینِ ذات می نگرد | از ازل چشم دوربین دارد
از قدوم تو ای شه آفاق | پایهٔ آسمان زمین دارد
صورتِ اوست معنی سبحان | نقش اخلاص بر جبین دارد
حق بدانم چو روی تو بینم | چشم من عینکِ یقین دارد
وصف رویش قلم کند تحریر | در رقم بوی یاسمین دارد
کرد مه را دو تا ز یک انگشت | یدِ قدرت در آستین دارد

کے غم است ز لطف حق افتد
رحمة العالمین چنین دارد

رباعی در مدح قادر ولی قدّس سرّه

اے ولی کامل رب الودود | حق بدرگاهت در رحمت کشود

دست من خود از کف قدرت بگیر
قادرِ مطلق ترا قادر نمود

شنیده ام چمن آراستم لباز سرور | شنیدم آیت نصرٌ من الله از ره دور
بگوش هوش من آمد نوائے پردهٔ غیب | کلاه نهال سرافراز بوستان شعور
بطرف جوی چه رقصد بنفشه تا حلب | بگرد باغ چه گردند جام هائے بلور

زنی به پرده قمری چه نغمه های هزار | خوری چه خون کبوتر ز ناله های طیور
بنغمه سنجی بلبل چه می شوی گلگل | بتر نوازی قلقل چه میشوی مسرور
بجشن لاله و گل گشته چه محو طرب | بناز سرو و سمن بو چه چه هست غرور
مبند دل بعروسان نازنین چمن | مدار گوش بگلبانگ بلبل طنبور
بچار باغ جهان نیست آنچه رنگ ثبات | بپیچ رو ز بهارش چرا شوی مغرور
نوای عود و گل سوز نیک چنگ ... | کشند بیجر گردونش یک بیک منشور
صفیر بلبل شبخوان بود برای عدم | نفیر مرغ سحر هست باد صبح نشور
چمن گذرگه باد است و گل چراغ سحر | شود بچشم زدن طعمه صبا و دبور
شکست کاسه طنبور را بود ... | خمار مستی می راست ... مشهور
اگر تو عشرت جاوید آرزو داری | بیا بمحفل وحدت که یافتی دستور
بیا که خانه فیض است مجمع حسن طراز | ستان ز دولت دیدار ...
همای حسن ازل میپرد باوج وصال | تو چه ... ز سر خویشتن بیا ز غرور
بهار گلشن قدس است ... گلچینان | ... ز نیچه مژگان ببند دست نور
ببینه روی بهار و بپوش چشمان را | ببین ز چاک گریبان بهار و باغ ظهور
گشا و بحرم دل که ... | بیاش محو تماشای جلوه تا ب گرد
کشاده اند در باغ ... را | بیا بچشم زدن کن تو سیر منزل دور
بیا در انجمن وصل و ... | که خود حبیب حریف است و محفل است ...
همی شگفتم ازین مژده همایون فال | چو از نسیم بهاران دل ...
سری بجیب فرو برده هم ... | بهار و باغ بدیدم شراب خورده ...

همان چمن که گلشن بود زنگ روی کلیم | همان بهار که گلبند گرد دامن طور
زهی چمن که هوا خواه اوست باغ خلیل | خهی بهار که شیدای اوست روضهٔ حور
زهی چمن که درو نیست مرغ جز نوری | خهی مبارک که هر برگ گل است چشمهٔ نور
بشاخ سرو جمالش تذرو و تیهو را | بجز ترانهٔ هو هو نبود ناله و شور
سراسر از خط گلزار نقش بسم الله | بشاخ و برگ درختان و گلشنش مسطور
شگفته انجمنی بود خوش بسطح چمن | لبالب از می عشرت برنگ حجله سور
نه انجمن که بصدر چمن ز شیشه و جام | شگفته گلشن دیگر بروی اهل سرور
نه انجمن در و حرف این و آن مسموع | نه انجمن که بجز ذکر هو درو مذکور
نه انجمن که ز انوار صف نشینانش | بسان چرخ برین منزل شموس و بدور
ز دم قدم بچمن باغ باغ می‌چیدم | شقایق و گل نسرین و لاله نا محصور
نه آن گلی که ز دست خزان شود برباد | نه لاله که شود طعمهٔ سموم و حرور
بکف پیاله نگاری ز انجمن برخاست | که بود کیفیت حسنش از خمار غیور
تبارک از آن حسن بی‌مثال و نظیر | که بود ذرهٔ او آفتاب صبح ظهور
رخی بسوی من آورده و گفت از سر ناز | بیا بیا که چه دوری هنوز ای مهجور
بیا در انجمن ما و ساز مستی کن | که صحبتی است ز لا و نیز و عشرت مشکور
نشین بحلقهٔ عشرت که دور دور تو گشت | بکش ترانهٔ منصور و نوش شراب طهور
مراد از انا الحق ۱۲
بگیر جام لبالب که هست عید وصال | بنوش بادهٔ مادم که هست وقت سرور
دلم بجوش در آمد چو باد زین حرفش | بدور دور گرفتم چو جام راه عبور
گرفتم از کف لطفش پیالهٔ مستانه | کشیدم از لب جانان می بصد هزار سرور

نه آن قدح که درش خون خام خم باشد | نه آن میکه بود پخته دل انگور
میکه نور هدایت ز روے او تابان | میکه مستی عرفان بطبع او مستور
میکه نکهت او غیرت نسیم بهشت | میکه لذت او رشک کوثر و کافور
میکه مستی او پیش مقبلان مقبول | میکه نشهٔ او نزد عارفان منظور
میکه پرتو او نور دیدهٔ خورشید | میکه قطرهٔ او آبروے چشمهٔ نور
میکه شاهد معنی ز خنده اش محظوظ | میکه لیلی وحدت ز صحبتش مسرور
میکه باغ حقیقت ز رنگ او گلگل | میکه بزم طریقت ز جوش او پرشور
میکه روے ولایت ز تاب او گلگون | میکه چشم کرامت ز عکس او پرنور
بنیم جرعه شدیم همچو عشق لایعقل | بیک پیاله شدیم همچو حسن بس مخمور
بسان جام بیفتم ز دست خنده زنان | برنگ شیشه فتادم ز پا بناله و شور
ز خود گذشتم و گفتم خدا خدا و شدم | ز ذکر غیر غیور و ز فکر خویش نفور
خوشا پیاله خطش خط جبین خضر | عجب شراب که هر یک دمش دم منصور
فداے ریزش او آب چشمهٔ حیوان | نثار جوشش او آبروے ابر و بحور
زهے شراب زهے ساغر و زهے ساقی | که بود انجمن از ساز و کیفیت معمور
الهم چه نازم ازین فیض بیحساب و شمار | چه شکر گویم ازین لطف بیدریغ و قصور
اگر نه انجمن آرا بود شه عالم | چنین فیوض کجا و کجا من مقصور
شه قلمرو قرآن محمد مرسل صلی الله علیه وسلم | که هست آیت نامش نشان حق معمور
شهیکه معنی بیچون ز صورتش روشن | شهیکه نام احد بر جبین او مسطور
شهیکه خطبهٔ حسنش فرشتگان خوانند | فراز منبر پر نور مسجد معمور

شهیکه طارم خضرا زپاے او مرفوع
شهیکه بلبل کسری زصولتش مکسور

شهیکه تاج سکندر به پیش او سرگاه
شهیکه مهر سلیمان بچشم او سرفور

هزار گلشن وحدت تذرو باغ ازل
ترا تسبیح انا احمد و انا من نور

طراز تارم تو کرسی نشین عرش برین
گل نگین تو بستان فردوس عالم نور

خرامگاه تو بستان لامکان باشد
نه کوهسار و بیابان بسان صحرا طور

طراز کرسی بام تو آیة الکرسی
نگار بالش مهتابیے تو سورهٔ نور

چراغ بزم تو نور خدائے عز و جل
گل عمامهٔ تو رحمت نسیم غفور

تو حاکمی و قضا و قدر ترا محکوم
تو آمری و زمان و زمین همه مامور

فلک زعز رود تو سر بسر ممنون
ملک زورد درود تو دمبدم مسرور

زلوح فضل و کمال تو یکرقم قرآن
زخط نسخ تو انجیل یکقلم چو زبور

خدا رضاے تو جویان قضا ترا منقاد
قلم زنقش تو حیران قدر ترا مجبور

بخلق و خلق تو نازد خدا تعالی الله
بعز و شان تو گوید ثنا عزیز مشکور

ازل بحسن تو شیدا ابد زبوی مست
کرم بدهر تو نازان ستم زدور تو دور

همین نه امت عاصی بلطف تو مرحوم
که از طفیل تو آدم صفی بود مغفور

زہے شرف که بنام تو شد قیام نماز
خوشا قدر که بکام تو وحی کرد صدور

چراغ قبر تو خورشید آسمان جلال
بود نه خردهٔ کافور و فضلهٔ زنبور

توئی سراج منیر و توئی بشیر و نذیر
توئی رؤف و رحیم و توئی حلیم و صبور

صفات خلق و کمال تو در سخن نکند
ثنا ے جاه و جلال تو ورد ماهی و مور

ترا نه در خور مدح و ثنا بے نشان ذاتی
وقوف ذات سلیمان گر از زبان طیور

مسیح چرخ نشین آفتابه بردارت — بآبریزی پاے است خضر گر مامور
باستان بلند تو جز نقیبی نیست — عصا بدست که دارد همیشه حاجب طور
چو گشت رایت دین تو در جهان منصوب — بلا اضافت اعزاز کفر شد مجرور
ز ضرب تیغ تو نام خدا همچ بتان — چه بحساب وشمار اوفتاد کسر و کسور
ز تیغ تیز نگاهت برید گیسوی چنگ — ز چین ابروے تو سرکه بادهٔ انگور
چو احتساب تو قانون گوشمال نهد — سوے طویلهٔ عیسیٰ دود خر طنبور
چراغ ز آتش نعل سمندت افروزند — ملک بمسجد معمور و حور اوج قصور
هر آنکه دید ترا حق پدید و حق دانست — میان جن و ملک شد ز اهل حق مشهور
بود چو نام تو پهلونشین نام خدا — سزاے شان تو باشد چه جز ثناے غفور
شهنشاها ثناے تو گفتم هر آنچه دانستم — ولے ثناے تو مدح کجا ز من مقدور
بتحفه گیر خزف ریزه ام بسان گهر — ولیکن بعین عنایت سراسرش منظور
شهان ز راه عنایت بجلد وے اشعار — دهند خلعت سنجاب پوست [illegible] سمور
بنه تو بر سرم آن نعل عرش سا که ترا — که پشت پاے زنم [illegible]
فتاده ام به بستر غفلت بخواب خرگوشم — فروغ صبح عیان [illegible]
اگر نه صبح بخندد بروے من چه کند — بشور مرغ و سرود [illegible]
وجود من همه نسیان و کار من عصیان — سجود من همه سهو است و قصر من بقصور
بروے قبله نکردم دمے قیام و قعود — عشاے من بعشا رفت و فجر من بفجور
سواد اعظم عصیان بگیر و دارم سیست — اگر گذشته ام از حد و رگناه حد و رصد
رخم ز رنگ معاصی چو آسمان نیلی — دلم ز جوش سیاهی رخ شب دیجور

سیاه نامه شدم یکقلم ز سر تا پا
که نیست در ورق من بیاض بین سطور

بیاض صبح سعادت بکن سواد مرا
منم غلام سیاه تو ای شه غیور

تو چون رؤف و رحیمی چه دو بار کرمت
اگر بذرهٔ پاکان مرا کنی محشور

بسینه مهر تو چون آفتاب میدارم
چراغ بر سر بالین تربتم چه ضرور

توئی طبیب غریبان که نام تو شافی است
منم سقیم و بسی درد مند و بس معذور

ز دستگیری لطف تو این چه بوالعجبی است
طبیب همچو تو شافی و من چنین رنجور

بیا بگوش بدرمان من ز لطف و کرم
که گوی عیش برم خود ز سالمان بهور

جناب تست چو خیر الانام و ختم رسل
بخیر خاتمهٔ من بکن ز لطف و فور

دمیکه از در جانم وزد هوای فنا
بده ز گیسوی عنبر فشان بخار بخور

بلوح ناصیه من طراز یسین کن
بده ز آیت رحمت بدست جان منشور

جبین من ز عرق ساز مطلع پروین
ز گریه چشم بکن عین لو لو منثور

بذکر و فکر خدا جمع کن زبان و دلم
که احتصار شود عالم شهود حضور

فراغ یافت فراست ز عرض ای خادم
قبول ساز و بختم سخن بده دستور

درود حق بروان تو باد نامعدود
بآل پاک صحابه بحتی موفور

قصیده در مدح جناب حاکم البر و البحر حضرت قادر ولی گنج سوائی ناگوری قدس سره

شبی چو صبح تجلی ز نور حق معمور
بجلوه از گل مهتاب رنگ لالهٔ طور

شبیکه کاتب قدرت بخط زلف عروس
رقم بلوح جبینش نمود سورهٔ نور

شبے چو گیسوے حور اطناب خیمهٔ حسن | شبے چو دیدهٔ لیلے چراغ حجلهٔ سوز

بهار عنبر شامش عبیر کاکل صبح | زلال چشمهٔ ماهش گلاب چهرهٔ نور

برنگ زهرهٔ انجم گل ید بیضا | بشاخ کاهکشان خنده ریز صبح سرور

ز روغن گل خورشید گلستان بهشت | چراغ ماه منور چو مشعل کافور

ز فیض عالم بالا بساط قدس زمین | ز رنگ حسن ازل باغ دهر روضهٔ حور

محیط رحمت جاوید مست جوشا جوش | سحاب فیض لبت محو ریزش موفور

شگفته روے چمن چون جبین ابر بهار | گشاده چشم عنادل چو نرگس مخمور

ز ذرّه ذرّه گلشن عیان گل مهتاب | ز قطرهٔ قطرهٔ شبنم بجوش چشمهٔ نور

بروے دور پرستان حلقهٔ امید | بلند زمزمهٔ قلقل شراب طهور

گرفته تحفهٔ لا تقنطوا بدست کرم | دوان بسوے گنه خود ظهور اسم غفور

ز مژده سبقت رحمتی علے غضبی | زنان بیام جهان نوبت طرب شه ظهور

جمال شاهد معنے ز خلوت وحدت | چو ماه چهارده رخشان بجلوه گاه ظهور

جلیس حلقهٔ تسبیح جن و انس و ملک | خراب بادهٔ توحید مرغ و ماهی و مور

ز قال قمری خوش لهجه مست حال چمن | ز ذکر بلبل شوریده گلزمین پر شور

ز حمد صنعت حق مرغ هر چمن گلگل | بشکر نعمت رب باغ باغ هر ناطور

چمن بوادی ایمن همی فروشد گل | کز نغمهٔ شجر طور خیزد وش از سور

ز لطف ساقی تر دست بزمگاه قدم | بجام لاله و گل بادهٔ یقین پر زور

بهم پیچ لشتهٔ وحدت چو تاک خود سنبل | بنفشه نیز سیه مست بادهٔ منصور

دلم چو شام غریبان همه پریشانی | که چیست این شب روشن بقدر نامحصور

برنگ و بوی شب قدر سنبلی چو دمید	ز ابر رحمت باری به گلزمین و بور
سری بزانوی فکرت بقصد تلاش زدم	بفرش و عرش دواندم گرنگ عقل و شعور
گشوده عقده نه آخر ز ناخن تدبیر	بپای سجده نهادم جبین عجز و قصور
رسید مژده غیبی بگوش من ناگه	که هست این شب عرس شهنشه ناگور
شه سپهر ولایت که بر سر صدرش	گل نگین سلیمان بآب زر مسطور
شهیکه صفحه صدرش صحیفه رحمت	شهیکه ز آیت عالیش آیت منصور
کتابه در والا که هست سوره ملک	خط جبین سکندر راز و بحکم زبور
ز حکم اوست لسان زمین زمان مضمون	بامر اوست لسان قضا قدر مسرور
بدست راست بگیرند گوش اهل زمان	چو بشنود بزمین نام نامیش مذکور
کشند قیصر و خاقان بزیر پایش فرش	همیشه جامه سنجاب پوستین سمور
چو مهر و مه دو رخش عالم ولایت راست	چراغ روز و شب آئینه سنین شهور
هلال یکشبه ابروی دینش بچشم زدن	مه دو هفته دهد در کف شبه دیجور
بچشم و سر کشد سیل دست معد نقش	اگر در آئینه چرخ دید روی فتور
چراغ مرقد او آن گل شب فروز است	که چشم بلبل و گنبد گرده ایمن طور
چو آفتاب نماید بچشم حق بینش	اگر به پرده غیب است ذره مستور
بسر زنند چو ابلق خطت ملوک و ملک	چراغ خواه زبیر و انه تو حور و قصور
ز شمع قدر تو گل چراغ شمس و قمر	ز بام جاه تو یک حلقه هفت گنبد نور
همین نه پای چراغت بهشت میدارد	که میزنند گل روضه تو بر سر حور
بلند کنه تو بچشم کاسه گدای نیست	اگرچه جام جمی هست و ساغر فغفور

فتد ز دست فلک نان ماه در روغن | اگر کنی تو چراغش ز مهر به مهر گور
بکان رهبر الهی است جوهرت قادر | بگنج علم لدنی است گوهرت گنجور
بفرق چتر الا ان اولیاء الله | ترا سزد که بجدای خدا بیابی صدور
ز خط دست تو اعجاز موسوی روشن | ز حرف مهر تو انفاس عیسوی ماثور
طبیعت تو ز اخلاق مصطفی مخلوق | عناصر تو ز آثار مرتضی معمور
دُرِ یگانهٔ عثمان قطب دور زمان | گل عمامه گلدسته بند گلشن نور
بکان قطب جهان لعل قطبی چون تو | ز آفتاب مدینه نیافت رنگ ظهور
ز آفتاب بدست آفتابه گیرد چرخ | با آب بندی پایت دهی گرش دستور
متاع کوثر و تسنیم آید پدید شود | کند دو قطره بخشش گر از [illegible] طهور
شود عطای تو گر گنبد طارم چرخ | چکد ز خوشه پروین دانه انگور
اگر مه است ز جیب تو داس گل | دگر خور است ز شستش تو چاه تنور
گل امان تو به سر نهد اگر گیتی | دم مسیح [illegible] شود [illegible] منصور
اگر بسوی تو غمگین عنان بگرداند | هلال [illegible] مشهور
غلاف تربت پاکت دو آستین دارد | شمیم جامه یوسف بباد دیده کور
خوشا که خاک مزار تو صندلی دارد | برای دردسر [illegible] به هر صد در
ز دست چرخ ستم پیشه داورا عمریست | مزاج من همه رنجور و عقل من معذور
شراب من همه درد است و روی من دژم | طبرزدم همه تلخ است شربتم همه شور
ز سردمهری صحت درین تموز شباب | گرفت باده مغز طبیعتم کافور
ز چار طاق عناصر حواس خمسه من | ز هفت و هشت حوادث به شش جهت منشور

بجو یار طبیعت نهال قامت من | زنند باد عوارض صنوبرانه بشور
ز خار رنج و الم بستر است نشتر زار | گل نشاط و سرور از سر و کنارم دور
بجوز حادثه در پهلویم بجواب گران | عروس عافیتم از کنار و بوس نفور
بدور مهرش اگر جام عشرتی خواهم | هلال عید کشد خود بروی من ساطور
اگر بقطرهٔ شیرین هوس کند دل من | چشاندم هزبان آب نشتر زنبور
سمند عزم چو رانم بعرصهٔ آهنگ | لگد بروی تمنا زند خر طنبور
بتار کم عرق فتنه سربسر ریزد | دماغ من بکند گر سر بخار بخور
اگر برائی تماشا دریچه جویم | کند بسوزن الماس زخم من ناسور
علاج من چه کند این طبیب درد انگیز | چه داد من بدهد این جفا سرشت غیور
بدست او همه معجون عقرب است دوا | خوشا علاج که بپرهیز از آن هستم دستور
بیا ز مهر گیاه و مفرح الطاف | بدست خویش علاجم کن ای مسیح دهور
تو چون مسیح منی هم در تو دارالشفاست | دگر طبیب بجویم چرا من رنجور
حروف نام تو تریاق اربعه است مرا | حبوب و شربت و قرص جوارشم چه ضرور
تو پادشاهی و من گدای وامانده | تو قادری و منم یک غریب بی مقدور
حمایت تو بود دستیار هر بیکس | عنایت تو بود پایمرد هر معذور
بهار لطف تو شاها اگر دهد چه عجب | گلیم فقر مرا رنگ اطلس و سمور
بچشم خلق منم همچو ذره بیمقدار | چو آفتاب جهانتاب کن مرا منظور
مقام من شده تحتا حضیض خمول | باوج عز و شرف چون هما کنم مشهور
سپهر دگر که معصیتم گوی مغفرت بازد | چو از زیارت محمود تو شوم ماجور

زمین مرقد عالی چو سر بسر بوسم — کلاه گوشه بر افلاک بشکنم بغرور
شها چو ظل خدائی چه دور گر جهت — بسایهٔ علم احمدم کنند مشهور
ز سرور است حدیثیکه غرقهٔ خبرت — مدد طلب کند از روح پاک اهل قبور
پران بدرگه والا رسیده ام اینک — ستایشی نذر تو دارم نه تحفهٔ مقدور
دمیکه ناله کنم بر در تو خوشا که رسد — ز مرقد تو ندا انّ سعیکم مشکور
توئی سحاب کرامت که قطرهٔ کرمت — دهد بروی خزف آب لولو منثور
ز آستین ترحم بچین نم اشکم — بر آستان تو گریم بسی من مهجور
شها نهی نه همین گوش جان بنالهٔ من — که چشم لطف کنی ضمیمهٔ این مکسور
بجز در تو که ماوا ملاذی نیست — بده پناه و ز حالم دمی مباش غیور
گل مراد دلم زد بگوشهٔ دستار — بسیر گلشن مدح تو چون شدم مامور
منم نظیر نظیری جواهر سخنم — ز فیض وصف تو هر ذره تا بیضا پور
سواد من همه انفاس نافهٔ شب گل — بیاض من همه انوار صبح روز سرور
طراز نامهٔ رنگین من برنگ بهار — صریر خامهٔ موزون من تسبیح طیور
نوای خار کشی اگر کشد هزار دلم — چو گل درند گریبان فغانی و شاپور
بچشم باد شود سرمهٔ خبر من سحبان — کرشمه چو کند برق طبع من از دور
تذرو خامهٔ شیراز فن بصد نازش — خرام کبک دری سر کند کنار بجور
قباد خط عطارد ز کرسی گردون — ز جلوه ریزی شهبیت تجنت مسطور
براق فکر روانم بلامکان ز مکان — ز چشم سوزن عیسی کند چو رشته عبور
سمند نازش عرفی سکندری بجوره — فراستم چو شود خضر شاهراه فتور

اصول فاختهٔ قمریان باغ حجاز — شود ز ساز نوا نغم همه فروع شجر

شها شناسی تو دیدی جهان فردا را
به نیم چشم زدن ساخت یک قلم مقهور

بود ملوح دلم تا نفاذ حکم قدر — ز خامهٔ کرمت نامهٔ قادرت دهر بود
همیشه بنا نگشتن بیکند دو ناکه بلند — ز آستان تو تا بارگاه قدس شکوه
نهال عمر حسود هم بباغ گیتی باد — ز دست قهر شما شعلهٔ سموم وجود

رباعی در نعت

صد شکر که شد دهر بشترت دمساز — تا جشن شهنشاه عرب آمد باز
آراسته شد مجلس میلاد رسول — هر روز جهان گشت در رحمت باز

وله

ای شهنشاه جهان سرور دین بنده نواز — عرب از تست و عجم از تو عراق از تو حجاز
رب ارباب توئی از ازل آینده نواز — نیست در شان خداوندی تو کس انباز
تاج لولاک نه از روز ازل بر سر تست — اطلس چرخ برین نیز ترا پا انداز
احمدی گرچه بصورت بحقیقت احدی — بر مقام تو بصد گونه کند وحدت ناز
تو گرامی گهر معدن شان احدی — گوهرت از صدف عالم و آدم ممتاز
صفحهٔ مصحف رب از پی طاوس آراست — نقش گر خط رخت دید چو وقت پرواز
ماند در طاق عدم نقش عبادت بخدا — تا مطرز شد الله نام تو ارکان نماز
خود توئی گوهر یکدانهٔ گنج مخفی — نیست آن جوهر اول که شود محرم راز

سحر بسمه دعوت قارئش کف قدرت مالد — تا شود یکسر موشانهٔ آن زلف دراز

آن همای ست تو بر اوج که شوی بالکشا — پر ماهی پر جبرئیل شود در پرواز

هیبت دین تو چو کوه علم افرازد — قلقل شیشه بتهلیل شود شعبه دراز

صحبت باده شود سرکه پیشانی زهد — گر نمک ریز شود لعل تو در محفل ساز

از تو سرمست شده مستون سواد عصیان — دل محمود چو سر کاکل مشکین ایاز

حافظ مصحف رخسار تو استاد ازل — آیت شان نزولت همه قدر و اعزاز

نکهت خلد بگرد سر کویت گردد — گند آیدم که صبا بند قبایت را باز

لوح محفوظ ز استاد ازل در بر تست — بر قلم گرچه بمکتب نشدی دست انداز

بر قرائت نظرے اے مه بیچ و یسین
چشم دیدار تو دارد بسے آرزو نیاز

رباعی در نعت

اے معنی رب مظهر نور مطلق — گردید قلم در ازل از دست تو شق

حق گفت بتو لیس کمثله شیء — زین نام تو حق شان تو حق کار تو حق

سلام در مدح جناب سید الشهدا حضرت امام حسین رضی الله عنه

مثال مصحف رب اعلا سلام علیک — نگین آیت شان خدا سلام علیک

ستارهٔ فلک کبریا سلام علیک — چراغ انجمن انبیا سلام علیک

نهال گلشن خیر النسا سلام علیک — غزال بیشهٔ شیر خدا سلام علیک

بخون طپیدۂ دشت بلا سلام علیک	قتیل خنجر و تیغ و جفا سلام علیک
امام کون و مکان قبلۂ زمین زمان	خطیب منبر خیر الورا سلام علیک
سواد چشم رسولؐ و بیاض روے بتولؓ	صحیفۂ دل مشکل کشا سلام علیک
لب تو گشت لبسان لب فرات چو خشک	بگفت کوثرت ای شہ بیا سلام علیک
چو دید صبر و شکیب تو حضرت ایوب	بگفت دست تو بر دست ما سلام علیک
بدیدہ کہ رسول خدا خدا را دید	تو ئی فروغ ہمان دیدہ ما سلام علیک
بشمع روے تو گویند روشنان فلک	توئی تجلی ارض و سما سلام علیک
بہار طور مزار تو از تجلی ہا	توئی کلیم زمان مرحبا سلام علیک
بخاک و خون سر و تن می طپد لبت خاموش	ایا توئی شہ ملک رضا سلام علیک
طراز ناصیہ ات کلمہ شہادت حق	سر تو سبیل رہ خدا سلام علیک
سمند ناز بدوش نبیؐ کنی جولان	چہ طرفہ شاہسوارے ایا سلام علیک
نہادہ پاے بمیدان و دادتن برضا	کشیدہ سر تو تیغ قضا سلام علیک

زمین شعر فراست بصد ادب گوید
بخاک پاک شہ کربلا سلام علیک

قصیدۂ بے نقطہ

لو لو لولاک و لا احمد رسولؐ	لالہ کوہ لما احمد رسولؐ
سرو رہر دو سرا احمد رسولؐ	مالک ملک ہدا احمد رسولؐ
روح روح اللہ و راح روح دل	درد عالم را دوا احمد رسولؐ

حاکم مهر و مه و ملک و ملک | سرور صدر سما احمد رسول
داور داد او و سالار امم | مصدر رحم و عطا احمد رسول
کامل و علامهٔ علم اله | ماهر اسرار ما احمد رسول
اسم او در طارم اعلی علم | مطلع مهر علا احمد رسول

وله

احمد و حامد محمد السلام | ماهر اسرار سرمد السلام

قصیده

منم آن مالک ملک سخن از لطف کریم | که بود زیر نگین کوکب قلم در یتیم
نیست قسمی که دهد داد سخن در آفاق | تا یکی کشور معنی منم از طبع سلیم
بر زمین حسن کلامم چو شود جلوه فروش | گم کند جادهٔ سینای سخن فهم کلیم
قیمت لولوی منثور ظهورش بشکست | گوهرم یافت چو در رشتهٔ گیتی تنظیم
فکر صائب شده در نصف جهان گر پابند | خود قلم جمله زمین کرد بدستم تسلیم
مطلع من چو تجلی کند در دیوان | کند از دورهٔ هلالی چو مه نو تسلیم
غنی دهرم و گنجم همه فضل و هنر است | همچو قارون نیم از اهل نصاب زر و سیم
منکه بر روی زمین سخنم فرد و وحید | همسر خاقانی و همپایهٔ من هست عدیم
قلزم دانشم و لطمهٔ موجم بینش | معدن فطرتم و گوهر من فکر حکیم
غنچه خندد اگر در چمن فکرت من | می شود خود گل رعنای سید باغ نعیم
سر کنم نغمهٔ نوروز عجم گر یکشب | دل فصیحان عرب شود از رشک دو نیم
این چنین گنج فضائل که شدم در آفاق | هست از یمن نتیجهٔ شه [illegible] کریم

آن کریمی که شد از سایهٔ او شب مشکین | آن کریمی که شد از فیض دمش صبح نسیم

دشت خضر از قدمش چمن نیلوفر | طبق شمس و قمر از کف او پر زر و سیم

صاحب افسر لولاک شهنشاه رسل | که بود کرسی پاییش ز ازل عرش عظیم

شمع کاشانهٔ وحدت در گنج مخفی | معنی ذات احد حضرت احمد یتیم

بیشود طوطی طراز گلستان سمن | سنگ را گر کند اعجاز تو حرف تعلیم

مصحف عارض او گرچه خط نو داده | هست در لوح جبینش همه آیات قدیم

عارضش از شفق صبح سعادت گلگون | ابروی او ز سواد شب قدرست دو نیم

رقم لوح و قلم بر سر کرسی ننشست | تا نه خط کف تو داد مثال ترقیم

به ید داده پادشاهی ۱۲

برق تیغت چه سبیل است بمیدان جهاد | تا زبان را همه سیراب نماید ز جحیم

جوهر تیغ تو نازم که بجمع اعدا | میکند مرگ مفاجات ز ضربی تقسیم

کلمهٔ دین تو سر کرده چو قانون عرب | لات از پای در افتاد بحکم تو رجیم

اگر از چاه زنخدان تو خیزد موجی | دست شویند مقیمان بهشت از تسنیم

چشم بد دور که در راه تو چون کبک دری | شجر آمد ز سر ناز برفتار قویم

آفرین بر شرف ذات جلیل الشانت | که خدا نام بلندت نبرد بی تعظیم

می زند گرد سرش چرخ چو گردون رضوان | سوی خلد از حرمت آید اگر باد نسیم

آیت شان نزول تو رسید ارچه بدیر | هست در مهر نبوت همه نقش تقدیم

سر بسر گوهر آدم که بگل غلطان بود | کرد نور تو درخشانش بتاج تکریم

ای تو لی در یتیم صدف عصمت رب | در بر ما در ایام شدی گرچه یتیم

دامن اوشان چه درآئی بمقام محمود | اثر دعوت رضوان دهد آثار جحیم

می کشند سر الف اسم احد از اخلاص	سر و قدرت چو خرامد بره ناز نعیم
عرصهٔ حشر شود محفل آہنگ حجاز	امتی گوی چو آئی ز کرم پیش اثیم
نیست فرمانده اقلیم شفاعت جز تو	ایکه بر دوش علم داری و بر سر دیہیم

ہست مشتاق جمال تو قراست شب و روز
بنما روے تو اے نور خدا وند کریم۔

شہنشاہ عالم سلام علیکم	خداوند آدم سلام علیکم
نبی معظم سلام علیکم	رسول مکرم سلام علیکم
سلیمان اورنگ عرش معلی	سزاوار خاتم سلام علیکم
کریم السجایا کثیر العطایا	پناہ دو عالم سلام علیکم
حمیدؐ مجیدؐ روفؐ رحیمؐ	ہمہ اسم اعظم سلام علیکم
سراجؐ منیرؐ بشیرؐ نذیرؐ	خوش القاب اکرم سلام علیکم
فضیلت کرامت ہدایت شفاعت	شمار اسلم سلام علیکم
از این شما ہست علم الہی	اے امی عالم سلام علیکم

قراست با میبد دیدار عالی
بگوید دما دم سلام علیکم

سلام در مدح جناب شاہ وجیہ الدین عبد القادر قادری المعروف بہ شاہ قادر رضا قدس سرہ محمود بندہ

چراغ ولایت سلام علیکم	فروغ حقیقت سلام علیکم

پناه شریعت سلام علیکم — امام طریقت سلام علیکم
نہال سیادت بہار کرامت — نسیم ہدایت سلام علیکم
زروے شمار نگ گل ہست جونشان — گل باغ عترت سلام علیکم
کرامات عالی باعجاز ہمدم — زہے خرق عادت سلام علیکم
زسیمائے روشن چو خورشید تابان — عیان نور وحدت سلام علیکم
زمین بوس درگاه والا ست گردون — تجہے شان و عزت سلام علیکم
خط دست سامی ہست اللہ قادر — خوشا دست قدرت سلام علیکم

ایا شاه قادر جوابے ز مرقد
بگوید قرامت سلام علیکم

رباعی در نعت

اے محفل میلاد رسول سبحان — ہر روے زمین است گلستان جنان
فراش بساط او عروسان بہشت — گلچین چراغ اوست ماه کنعان

رباعی در نعت

اے صاحب لولاک رسول الثقلین — وے سائر افلاک بیک طرفۂ عین
افسوس کہ جز معصیتم کارے نیست
اعمال حسن بخش باحسان حسین۔

قصیده در مدح محبوب سبحانی معشوق ربانی نازنین حقانی حضرت غوث عبد القادر جیلانی قدس سره

بهار آمد و گلگل شگفته هر گلشن
بجلوه مست جوانان نازنین چمن

زهی خجسته زمانی که نوعروس بهار
بنا نهاد بصد ناز رسم گل بستن

نمود شاهد گل رو ز پردهٔ خرّم
کشید سرو بهار از نشاط مرغ چمن

گرفت درس گلستان ز بلبل شیراز
ورق ورق گل و نسرین و یاسمین و سمن

کنار آب روان سرو پایکوب بخاست
بصحن باغ در آمد چنار دستان زن

ز حسن سبزه پا چین لعل لب جو
خراب تاز چو لیلی وشان شیرین فن

جهان ز جلوهٔ بستان فروزه عالم نور
چمن ز آتش گل رشک وادی ایمن

بصورت بلبل شیدا سرود روح افزا
بخندهٔ گل رعنا بهار توبه شکن

شگفته هم گل شبو و هم گل مهتاب
فتاده‌اند شب نوبهار در روشن

گل پیاده بگلگون ناز گشت سوار
گرفت لشکر سوری حصار حسن چمن

نشست لیلی شبو بمحمل عشرت
گزید نوخط ریحان نشیمنی احسن

هزار جلوه چو طاؤس میکند رنگین
بهار تاج خروس است بر سر گلشن

کنون که خاک چمن سحر سامری دارد
چه دور نکته و زبان ره ندگر سخن

کشند چو نالهٔ پیچان به نیم شب قمری
فتد بطرهٔ شمشاد صد هزار شکن

گل سوار میان پیادگان بدمد
کسی بعرصهٔ شطرنج راند از توسن

طبق طبق در شبنم نسیم در گلزار
کنند نثار بسبزان زر دامن

بهشت حور بهشت و جهان چمن بچمن — رسید بهر تماشا درین شگفته زمن
سمنبران جنان سیحر بد خورده گل — درین بهار بصد آرزو بسیم ذقن
کنون که نکهت یوسف زناز بو جوشد — سزد که دیدهٔ نرگس اگر شود روشن
ز خورده کارے خرد او خود عجب نبود — ز خار ساعت اگر گل کند گل بهمن
ز بسکه می چکد از ابر آب ریحانی — برنگ دانه شود سبز تخم زاغ زغن
وضو نمود ز شبنم نماز هر زاهد — بزیر سایهٔ شبو کند گه خفتن
شد است از گل تسبیح ناز بو پیدا — چنانکه از گل روی بتان غنچه دهن
ز فیض ابر بهاری مگو درین ایام — که آب خضر بجوشد ز چشمهٔ سوزن
گل چراغ کنون رنگ و بوی گل بگرفت — بصدر بزم بیا بلبلا ترانه بزن
بهند دستهٔ نسرین و یاسمن بستان — بجاے پنبه درین فصل شیشه را بدهن
ز فیض نامیه اکنون عجب نمی دانم — که در زمین غزل سر کشد نهال سمن
اگر تو مفلس عیشے بگل زمین رو کن — که سیم خام و زر پخته راست خوش معدن
کسیکه مغز فلوسے بدست خویش ندید — درین هوا از گل اشرفیش پر دامن
سزد که یوسف مصری درین زمان عزیز — لباس از دو رنگ گل تار و پود پیراهن
بدور گل همه را روز و شب خم گردون — دهد ز ساغر خورشید و مه شراب کهن
عروس عیش قدم را بجلوه گاه شباب — بجز ز حسن فرو برد سر بجیب کفن
شراب عیش درین دور بسکه ارزان است — دو صد پیاله دهد پیر مغ بیک ارزن
هزار بار زبان شوید از گلاب هزار — حدیث گل چو روایت کند بوجه حسن

وفای دهر طراز د بصد قلم نرگس　　ثنای فصل بخواند بده زبان سوسن
چمن بناز بگوید زمن زمین و زمان　　صبا بلطف بگوید بهار و باغ از من
چه خوش بهار لطیف و چه خوش هوای نفیس　　چه خوش شگفته زمین و چه خوش خجسته زمن
زهی ترانهٔ قمری زهی مقام طرب　　خهی سرود عنادل خهی فضای چمن
رسید بر سر فصل ربیع ماه ربیع　　شگفت این گل دیگر بگلستان من
فراز شاخ هزاران بصد زبان خوانند　　حدیث عشق عروسان دلپذیر چمن
سزد که درس مقامات شاه سبحان　　درین ربیع سرایم بگزین سخن
چه شاهدیکه چو یوسف جمال او احسن　　چه دلبریکه چو موسی چراغ او روشن
چه شاهدیکه ستد خط عنبر افشانش　　ز چین زلف بتان چگل خراج ختن
سهی قدیکه خرامش نسیم صبح ازل　　سمنبریکه شبابش بهار باغ کهن
لبش مفرح ذات و دمش ممد حیات　　رخش کتاب مجید و خطش طراز سخن
تکلمش در نایاب قلزم وحدت　　تبسمش گل دستار جلوهٔ ایمن
چراغ خلوت سبحان فروغ بزم رسول　　سواد چشم حسین و بیاض روی حسن
خدایگان ولایت خدیو هفت اقلیم　　که شش جهت بدر اوست پنج نوبت زن
تو لعل قطبی کان ولایتی شاها　　نه جوهرت ز بدخشان نه گوهرت ز عدن
توئی شهنشه مالک رقاب اهل ولا　　ز رشتهٔ خط پای تو طوق در گردن
کسیکه بر سر کوی تو خاکبیز شود　　فتد نگین سلیمانیش به پرویزن
تو سیدی که بوصف تو بلبل قرشی　　زند نوای حسینی همه بصوت حسن
خدیو مشرق و مغرب چو آفتاب شود　　چراغ نذر تو سوزد اگر سهیل یمن

بدل او آیدش آید همه مه کنعان   فتد چو پرتو حسن تو در چه بیژن

نگاه مست تو چون بزم وحدت آراید   دهد بدست دو عالم پیالهٔ یک من

شبی که جلوهٔ حسنت شود جهان آرا   چراغ طور فروزد بکوچه و برزن

بر آسمان ریاضت تو مهر تابانی   همیشه ماه منیر رخت ستاره شکن

شود ز عکس ذقن پر حباب چشمهٔ خضر   بجو شبار بشوئی اگر تو روی و دهن

ترانه سنج به بزم تو بلبل قدسی   تذرو سدره بصحن تو در پرست زدن

تو غوث اعظمی و ذات تست فوز عظیم   تو غیث رحمتی و دست تست بحر منن

ز سرو و بید لبی برخورند بی برگان   روان کنی کف آبی اگر ز چاه ذقن

سعادت ازلی گرد روب بالش تو   کرامت ابدی خود ترا بساط افگن

شریعت از تو کله گوشه بر فلک شکند   طریقت از تو نگنجد درون پیراهن

شگفته گلشن وحدت بود ترا منزل   بهار بیند حقیقت بود ترا مسکن

بمصر دین نبی یوسف عزیز توئی   تراست حبل متین تار و پود پیراهن

تو جلوهٔ الهی و حسن تو بر روی کلیم   بشمع طور بگوید بطنز من احسن

سرم چو کاسهٔ طنبور پر ز شور و فغان   دلم چو خانهٔ زنبور سر بسر روزن

بغیر دور قمر نیست باده پیمایم   بدون خون جگر نیست در پیالهٔ من

ایا توئی که ز بغداد دستگیر شوی   اگر کسی فتد از پا بروم یا ارمن

بکن بچشم مروت مرا نمی بینند   گشاد در رخنهٔ دیوار دیدهٔ دشمن

مگر ز لطف خداوندیت چه بوالعجبی است   تو دستگیر من افتاده ز پا حزن

ز دست عدل تو ده گوشمال گردون را   که زینهار بگردم نگردد این رهزن

تو پادشاه جهان پروری ترا شاید / که از زمانه کنی دفع ظلم اهل فتن
شکستگان زمان را زمین تو ماوی / ستم‌کشان فلک را درت بود مامن
بکن زمهر رخت ای شهنشه آفاق / سواد شام غریبان بیاض صبح وطن

شها فراست مسکین کمینه بندهٔ تو
شدم زدست فلک پایمال رنج و محن

ایضاً

نقش سیمای قضا حضرت غوث الثقلین / آیت شان خدا حضرت غوث الثقلین
تاج ارباب ولا حضرت غوث الثقلین / سرور اهل رضا حضرت غوث الثقلین
دافع رنج و بلا حضرت غوث الثقلین / درد ما را است دوا حضرت غوث الثقلین
گل پرستار خود از نور محمد دارد / چمن آرای هدی حضرت غوث الثقلین
جلوه‌گر از رخ او معنی احمد بی میم / از خدا نیست جدا حضرت غوث الثقلین
پای بر گردن ارباب ولایت دارد / دستگیر دو سرا حضرت غوث الثقلین
جام وحدت بهمه تا خط بغداد دهد / ساقی بزم صفا حضرت غوث الثقلین
شب‌چراغ حرم ستر عفاف ملکوت / مظهر نور ضیا حضرت غوث الثقلین
یک قلم دست تصرف بدو گیتی دارد / حاکم ارض و سما حضرت غوث الثقلین
لب عیسی و رخی چون کف موسی دارد / طرفه محبوب خدا حضرت غوث الثقلین
دل صیاد ازل بستهٔ دام زلفش / دلربا نیست خوشا حضرت غوث الثقلین
شهسوارانه جهاند بفضای لاهوت / توسن ناز و ادا حضرت غوث الثقلین

نه گل جعفری در چمن آل رسول	گرد گل مثل تو یا حضرت غوث الثقلین
چون قدم بر قدم احمد مرسل داری	بر سرم زود بیا حضرت غوث الثقلین

مشکل خویش فراست بر پیش کسے
هست خود عقده کشا حضرت غوث الثقلین

در نعت

بر عرش برین کرسی سلطان مدینه — شوکت نه سنجر نه جهانبان مدینه
ملک است اگر ملک سلیمان مدینه — شاه است اگر شاه جهانبان مدینه
بر ناصیه عرش رقم نام بلندش — ای جاه ببین چه سلیمان مدینه
در کام فصیحان جهان سرمه بیفشند — آید بسخن چونکه سخندان مدینه
گر سوخت ز موسی بدمے وادی ایمن — سرسبز مدام از تو گلستان مدینه
سر لوح و قلم بر خط فرمان تو دارند — ای امّی آزاد دبستان مدینه
حوران جنان نغمهٔ داؤد سرایند — در شغل میلاد سلیمان مدینه
خورشید قیامت گل مهتاب فشاند — چون رو بنماید مه تابان مدینه
صد روح خدا بر تو فدا همچو مسیحا — خوش جان جهان هستی جانان مدینه
سکّان فلک دامن مژگان بگشایند — خیزد چو غبار زبیابان مدینه
چینند گل طور همه اہل تماشا — چون جلوه کند شمع شبستان مدینه
گر مسند خلد است وگر اطلس گردون — فرش است همه در ره سلطان مدینه
بر بیت فراست بشرف بیت عتیق است — از دو به صاحب دیوان مدینه

ایضاً

رخ لست شمس الضحی بارک اللہ — قر بر جمالت خدا بارک اللہ
توئی مہر برج دنی بارک اللہ — توئی ماہ اوج انا بارک اللہ
توئی خاتم الانبیا بارک اللہ — توئی حاکم الاصفیا بارک اللہ
توئی نور سبحان توئی ماہ تابان — توئی شمع ہر دو سرا بارک اللہ
بعرش است کرسی نشین نقش نامت — چہ نام است نام خدا بارک اللہ
زمین و زمانرا مکین و مکان را — توئی شاہ فرمانروا بارک اللہ
بلند بلندان درگاہ باری — شہنشاہ ملک علا بارک اللہ
مقام تو وحدت عطای تو کثرت — وجود تو انوار الہدا بارک اللہ
نبی کریم رسول قدیم — زہے آیت کبریا بارک اللہ
چہ خوش قرص یاقوت آمد دہانت — ہمہ داد تا را دوا بارک اللہ
شبستان وحدت ز روی تو روشن — زہے شمع خلوتسرا بارک اللہ
چہ یارای نعت ما بندگان را — ثنای تو گوید خدا بارک اللہ

قرار است تمنای دیدار دارد
نما چہرۂ حق نما بارک اللہ

در حمد و صناعت کبریا جل جلالہ و عظم شانہ

ایکہ ذوق ذکر در ہر کام جان انداختہ — نکتۂ وحدت بکلک در زبان انداختہ

ای بهار عشق در گلزار جان انداخته — شور بلبل در دل شوریدگان انداخته

صنع تو نازم که نخل بی ثمر باثر داد نطق — سکته در حرف کلیم نکته دان انداخته

نغمهٔ بی صوت و ساز تو با آهنگ حجاز — سرمه در کام فصیحان جهان انداخته

کردهٔ سیپاره چون قرآن دل عشاق را — آیت شان نزول خود دران انداخته

نخلبند عفو تو در گلشن امید و بیم — گل بجیب دامن تر دامنان انداخته

دمبدم دامان عشاق از خون جگر — طرح رنگ افروزی باغ جنان انداخته

نغمهٔ وصفت هزار گلشن معراج را — از سر اوج مقامات بیان انداخته

بر مزار کشتگان خنجر تسلیم تو — شمع ایمن یاسمین ارغوان انداخته

کی فتد در دست گنج مخفی اسرار تو — کنه تو او را بقعر بی نشان انداخته

پر زند بر اوج بام کنه تو کی مرغ وهم — عقل کل را هول تو از نردبان انداخته

در حسرت سرو لب جو یا گل اندر چمن — طوق تو قمری بگردن هر زمان انداخته

در تماشای حسنت فوج ذرات جهان — چون شه انجم کله بر آسمان انداخته

نور سیمای سحرخیزان روز وصل تو — از سر خورشید تاج زرفشان انداخته

ظلمت عقل چرخ پیما را علو شان تو — دمبدم از بام فکر این و آن انداخته

از شرار آه مرغ دل بشام فکر تو — کرمک شبتابها در آشیان انداخته

از هجوم غم دلم شد جلوه گاه حسن تو — عشق تو خوش یوسفی در کاروان انداخته

قادر انداز غمت در صیدگاه رستخیز — مرغ زرین بال گردون را طپان انداخته

من چه رانم رخش فکرت در فضای معرفت — شهسوار لامکان از کف عنان انداخته

جوهر شمشیر تسلیمت بجان کشتگان — دمبدم عرض حیات جاودان انداخته

لطف اشکت همچه پر دُر دو دل پر درد را
نوالهٔ مهر تو در بهشت دهان انداخته

ذوقِ ذکر و فکرِ تو تلخی کشانِ هجر را
دمبدم قند مکرر در دهان انداخته

در بهارِ وصل تو هر غنچهٔ خاموش لب
شور محشر از مکان تا لامکان انداخته

مست دیدارِ تو در میدان قربت یک بیک
بر نشان تیرِ مراد از دو کمان انداخته

سرو آزادی است در بستان عشقت بی‌نوا
سایهٔ رفعت بفرق فرقدان انداخته

گر عطایت گنج گوهر در کفِ دریا نهاد
سیم و زر شبنم بجیب گلستان انداخته

کفر و دین را کرد در روز ازل از هم جدا
شادی و غم را بگیتی تو امان انداخته

هر گدایت پشت پا بر تاج کیوان می‌زند
کرسی افلاک را در خاکدان انداخته

کے فراست آشنائے قلزم حمدت شود
نطقِ موجش بساحل ناتوان انداخته

در نعت

حبذا شمع حرم مهر سپهر عربی
ماهتاب مدنی اختر خجسته نسبی

یا نبی احمد بے میم و رسول عربی
باد قربان تو عالم که نسبت قرشی

دلبری جان جهانی و عزیز ربی
جان دهد یوسف مصری تو اگر دل طلبی

نسبتی نیست بحسنِ تو مه کنعان را
نرسد کرمک شبتاب بمهتاب شبی

علم استاد ازل جمله از آنِ تو بود
مالک لوح و قلم مخزن علم و ادبی

اوستادت نه تو بردی سبق از اهل حق
بابی انت و امی عجب امی لقبی

بر فلک نام تو اے قبلهٔ ملک ملکوت
قدسیان را شده ورد سحر و دو ادبی

گر نکو معجزۂ داشت ز ماہی یونس | باشد اعجاز تو از ماہ بصد بوالعجبی
پیش تو بلبل تصویر فصیحان حجاز | اے نوازندۂ قرآن چہ کلیم عربی
چشم بد دور کہ حسن تو چمن آرائے است | گل رخی سرو قدی سبزہ خطی غنچہ لبی
تا بآدم گہرت اختر برج شرف است | اے مہ اوج نبوت چہ گرامی نسبی
لطف و احسان کہ برین امت عاصی کردی | بخدا تا بقیامت نکند ہیچ نبی
احمدی گرچہ بلا میم تو گوئی بشرم | بر نیاز تو بنازم کہ سراپا ادبی
سیدی شمسی و بدری ہمہ نور احدی | روی بنمای کند دیدۂ من حق طلبی
بمن تلخ نمکی دہ اے نخل کرم | بے نظیر لب تو کہ لب شیرین رطبی
اکرمی انت کریمی و رحیمی مددی | لطف کن لطف کہ تو رحمت حق را طلبی

یا نبی ار دلبر است اگر آری چہ شود
قبلۂ حاجتی و کعبۂ اہل طلبی

در نعت

اے عارض تو مطلع دیوان الٰہی | ابروے تو بسم اللہ عنوان الٰہی
اے سینہ‌ات آئینۂ عرفان الٰہی | بر روے تو پیدا ہمہ پنہان الٰہی
اے احمد مختار تو دیوان الٰہی | فرمان تو باشد ہمہ فرمان الٰہی
شاہنشہی و مہر نبوت ز تو باشد | بے مثل مثالی ز تو قرآن الٰہی
احمد تو بلا میمی و مثل تو عدیم است | پیدا ز جبین تو ہمہ شان الٰہی
با گوہر تو اختر آدم چہ درخشد | اے نیر بیت الشرف شان الٰہی

از گرمیٔ خورشید قیامت خطرے نیست | خود سایهٔ سبحانی و رضوان الہٰی
طوفانِ قیامت چہ کند بر سر عصیان | کشتی چو بری در یم احسان الہٰی

شاہا چہ عجب گر ز طفیل تو فراست
محشور شود با صفِ خاصانِ الہٰی

در مدح قطب الاقطاب فرد الاحباب غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدس سرہٗ

شہا خوش والیٔ ملکِ ولائی | قدم بر گردن کل اولیائی
شہنشاہا تو آن قطب زمینی | کہ بر قطب السما فرمانروائی
مسیحا مُردہ را اگر زندہ می کرد | تو محی دین ختم الانبیائی
تو لعل قطبی کانِ علائی | گرامی گوہرِ بحرِ صفائی
کجا تابد برویت ماہ و خورشید | کہ نورِ دیدهٔ نور خدائی
درخشان اختری برج اسد را | کہ شیر بیشهٔ شیر خدائی
اگر یوسف عزیز اعزیز است | تو محبوب جناب کبریائی
بنام تست تو ام اسم اعظم | کہ اکسیر است در حاجت روائی
شنو فریاد مسکینان کرم کن | کہ خود غیث الکرم غوثا لورائی

برد نام ت فراست وقت مشکل
چہ مشکل گر کنی مشکل کشائی

مخمس در لغت۔

اے شہنشاہ عرب تاج سر جملہ نبی | سرور یثرب و بطحی شده والا نسبی
پنج نوبت بزند بر در تو حق طلبی | مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

نور گوید که بران سایه بدل تیر بانم | مهر گوید که فروغ تو چراغ جانم
ماه نازد که ز عکس رخ تو تابانم | من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

الله الله چه جمال است بدین بو العجبی

اے گرامی گهر قلزم مسکین و علا | نور وحدت ز جبین تو سراسر پیدا
مرتبه نام خدا عز خدا شان خدا | نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

بهتر از عالم و آدم که تو عالی نسبی

ای تو فی لطف ازل فیض بدر رحمت عام | ابر احسان و کرم قلزم مقصود و مرام
نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام | لیس آن تر ز کف دست تو عین انعام

زان شده شهره آفاق بشیرین رطبی

از رضایت ز ازل حضرت حق را منظور | پرده صنع ز آهنگ حجازت معمور
هر سر کتبه بدل خواه تو از عالم نور | ذات پاک تو درین ملک عرب کرده ظهور

زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

سیر موسی به در کوه ره دامن بگذشت | سیر عیسی نه بلند از فلک چارم گذشت
سیر سلیمان بمقام گلگشت | شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

... بدربار جهان ... خسرو ... دوش ... | نه زمین بوس مرا ضیغم گردون هردم

نہ بنقش قدم چشم غزالان حرم | نسبت خود بسگت کردم و بس منفعلم
زانکہ نسبت بسگ کوے تو شد بے ادبی

پردہ افگن ز رخ اے نور قدم مظہر ذات | جان عالم بلب آمد ز فراقت ہیہات
جلوہ کن بر سر ما زود بیا از ظلمات | ما ہمہ تشنہ لبانیم توئی آب حیات
لطف فرما کہ ز حد میگذرد تشنہ لبی

طرفہ شب بود کہ از صبح سعادت انور | خواب آرام تو گردید شبستان خوشتر
نور وحدت شدہ بے پردہ ترا دارد خبر | چشم رحمت بکشا سوے من انداز نظر
اے قریشی لقبی ہاشمی و مطلبی

یا نبی نام تو خود شافی و لطفت داوی | تو شدا روی لبت راحت جان را کافی
چون فراست طلب ابن نغمہ و آہنگ ہی | سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمدہ سوے تو قدسی پے درمان طلبی

رباعی در نعت

اے احمد بے میم توئی لا ثانی | در ہر دو جہان مثل و نظیرت فانی
حق دانم و حق بینم و گویم حق حق | چون بر سرم اندر وے تو انوار فشانی

مسدس در نعت

مژدہ ای دل کہ ربیعے بجہان باز آمد | بھر وساعت جشن زمان باز آمد
موسم عیش و طرب راحت جان باز آمد | جشن میلاد شہ کون و مکان باز آمد

میکشد نغمهٔ نوروز عرب هر بلبل
خیزد آهنگ حجازی همه از پردهٔ گل

بزم میلاد همایون شه کشور دین
عیسیٰ آید پئے نظاره اش از چرخ برین

نو عروسانه شد آراسته بر روئے زمین
گوید ادریس که فردوس همین است همین

بوے پیراهن یوسف ز بساطش خیزد
وز لب فرش بپا پے دم عیسیٰ بریزد

بارک الله چه خوش محفل عالیشان است
نخلبند چمن خلد بکف گلدان است

حور و غلمان بصفش عطر و گلاب افشان است
بلبل قدس بهر گوشه قصائد خوان است

آب و رنگے نه چنین خلد معلّے دارد
گنبد چرخ نه این شمع شب آرا دارد

وقت آنست که هر غنچه کند ساز سخن
نرگس از ناز شود بر رخ گل چشمک زن

گل کند نغمهٔ بلبل ز زبان سوسن
دست بر دوش صباست چه شاخ سمن

لب جو سرو سهی رقص بصد شوق کند
قمری از نغمهٔ پیچان بگلو طوق کند

شربت وصل درین فصل بسے ارزان است
سبزهٔ تر لب جو مست همی ریحان است

جام عشرت بکف لاله و گل خندان است
زلف شوریدهٔ سنبل بسر و سامان است

از حل ساغر خورشید کند جلوه گری
چشم عنقا شده پیمانهٔ دور قمری

وِرد واللّیل بود هر شب گل شبو را
ذکر خیر است بهر روز گل خیر درا

گوش بر ساز دلہا ہست گل خود رو را | عشق پیچان بکند سر عمل گیسو را

جام یاقوت بکف ہر گل حمرا تا زد
در بغل شیشہ پیش غنچہ سبک می تازد

عندلیبان چمن مست بذکر ہو ہو
مرغ زیرک ہمہ شب تا بسحر حق حق گو | میزند فاختہ بر شاخ صنوبر کو کو
ہدہد مژدہ رسان خوب بگوید پو پو

از طرب کبک دری چون بط می قہقہہ ریز
نکتۂ طوطی طرار ہمہ قند آمیز

وہ چہ ہنگام سعید است و زمانے احسن
نیست جز بادۂ عشرت بجہان چرخ کہن | نوبت ساقی کوثر بزند دور زمن
بکبیک شام غریبان ہمہ شد صبح وطن

شافع روز جزا رو بجہان می آرد
کس نہ امروز بگیتی غم فردا دارد

آمد آمد شہ اقلیم نبوت آمد
آمد آمد خط فرمان شفاعت آمد | آمد آمد گہر تاج رسالت آمد
آمد آمد بخدا آیت رحمت آمد

سرور کرسی افلاک ہمین است ہمین
صاحب افسر لولاک ہمین است ہمین

کلک قدرت بجہان خط سعادت بنوشت
شد چو بر جبیں زحل اختر فرخندہ سرشت | کرگس چرخ دہد بیضۂ طاؤس بہشت
کشت در کشت زمن تخم بہی ہر یک بارشت

شربت نوش زند جوش زنیش عقرب
عقدۂ دہر کشایند ہمہ راس و ذنب

احمد و حامد و محمود و محمد نامش
رحمت و فضل خدا وند کریم النامس | گنبد چرخ برین طارم خضرا بامش
شعلۂ قہر الہی است دم صمصامش

غیر او نیست بدرگاہِ خدا سرکارے
تا گلے منتظمے ہستی مختارے

سروِ نازِ چمنستانِ حقیقت اینست
لعلِ شب تاب گریبانِ ہدایت اینست
گلِ بیخارِ گلستانِ صناعت اینست
دُرِ یکدانۂ دریائے نہایت اینست

باغِ امکان نہ چنین گلبنِ رعنا دارد
بحرِ قدرت نہ چنین لولوئے لالا دارد

کرسی نُہ فلک از کاخِ جلالش طبقے
سبع سیارہ ز انوارِ جمالش رمقے
ہشت جنت ز چمن زارِ وقارش ورقے
نظمِ شش رکن بہ پنجی ز کتابش سبقے

پنج نوبت بزند بر درِ او چار کتاب
یکزبان لوح و قلم ہر دو بتفصیل خطاب

اوست محبوبِ خدا اوست رسولِ اکرم
اوست سلطانِ عرب اوست شہنشاہِ عجم
اوست مقبولِ ازل اوست شفیعِ آدم
اوست غمخوارِ امم اوست پناہِ عالم

او بیمارِ رقم آیتِ رحمت دارد
او بکف نقدِ کرم خطِ شفاعت دارد

قطرۂ ہست ز دریائے کمالش لولاک
نامِ او وردِ ملک نقشِ جبینِ افلاک
نکہتے از چمنِ اوست وما ارسلناک
ہست او از فضلش ز سمک تا بسماک

نیست در کون و مکان ہمسر و ہمپایۂ او
نور بیچون است سراپا کہ نشد سایۂ او

بامِ کسریٰ ز سرِ صولتِ او کسر آمود
طاقِ اخضر بدرِ دولتِ او سر بسجود
قصرِ قیصر ز قیاسش شدہ پابند قعود
سطحِ خاک از قدمش فرشِ نگار مسعود

گلِ آتش ز دمِ معجزِ او آتش گل

سنگ مست صبا زلب برو چو فرا یش بلبل

گنبد چرخ برین است ز فیضش دوار
مرغ و ماہی ہمہ بر خوان کرم روزی خوار

ابر و باد و مہ و خورشید از و بر سر کار
ذات انسان ز طفیلش گل دستار وقار

آب و رنگے نہ اگر آن گل تر بخشیدی
خاک آدم ز کجا گلشن گیتی دیدی

او حمید است و مجید است و عزیز است و کریم
خود عدیلش بخداوند قدیم است عدیم

او لطیف است و شفیق است و رؤف است و رحیم
گر احد ہست خدا او بود احمد بے میم

دارد او نام خدا عز خدا شان خدا
حقنما اوست بچشم ہمہ مردان خدا

حرز جان نام شریفش نہ ازل قرآن را
حسن او شمع و چراغ انجمن امکان را

جلوہ گہ صورت او معنی حق سبحان را
سایہ اش نور نظر مہر و مہ تابان را

بر فلک شعلہ حسنش چو علم افروزد
قرص خورشید جہانتاب سپر اندازد

حور فردوس نہ این حسن مصفا دارد
قرص خورشید نہ این نور و تجلی دارد

ماہ کنعان نہ چنین طلعت زیبا دارد
شمع مہتاب نہ این جلوۂ رعنا دارد

مصحف عارض او سورۂ نور ست ہمہ
گل سرخ چمنش شعلۂ طور است ہمہ

نکتہ ہا بسکہ لطیف آن لب شیرین آرد
طوطی باغ نہ این تخم فصاحت کارد

ابر نیسان نہ چنین گوہر یکتا بارد
اینقدر قند و طبرزد نہ حلاوت دارد

حرف حرفش ہمہ اعجاز مبین است مبین
در شرف آیت قرآن متین است متین

صبح دیدار حق از روے منیرش پیدا — شب معراج بر آن زلف سمن سا شیدا
لالۂ طور بر آن نرگس گلرنگ فدا — بلبل سدرہ بطوبائے قدش نغمہ سرا

خط ریحان رقمش آیت سبحان باشد
طوطی گلشن او حافظ قرآن باشد

نقش پایش گل و دستار ید بیضا را — خاک دروازۂ او کحل بصر موسی را
روزن خانۂ او نیر عالم آرا را — کوچۂ او چمنستان جنان حورا را

خضر از روز ازل تشنۂ آب لعلش
عیسی از رشتۂ جان کردہ شراک نعلش

ہست سیپارۂ قرآن ز رخش جزو تا کل — چار قل ہست زمینای دلش دو قلقل
ماہ کنعان ز چمن زار جمالش یک گل — ہمچو داؤد ہزاران بہارش بلبل

دانہ چینی بود از خرمن فیضش آدم
از حیات ابدش خضر و مسیحا دو دم

نرسد تخت سلیمان بمقام جاہش — پر زند طایر قدسی نہ بہ پر کاہش
اطلس خیمۂ گردون ہمہ فرش راہش — لامکان ہست پسندیدہ تماشاگاہش

چشم عیسی نہ چنین باغ و بہارے بیند
دست موسی نہ بدینسان گل وصلت چیند

دوش جبریل امین غاشیہ اش بردارد — کرسیش نیز لب عرش معلا دارد
نعل او تاج شرف تارک خلد انگارد — لامکان رخت وجودش ز مکان می آرد

کے چنین شوکت و تجمل سلیمان دارد
از کجا این ہمہ اقبال سکندر آرد

قرص ماہ از کف او گشتہ چونانے دو نیم — ہر شبیش رخش چون شہپر طیر کلیم

دوزخ از فیض ہوایش چمن ابراہیم   خود روان است ز انگشت لطیفش تسنیم

قدرت کاملہ سر بر خط دستش دارد
مصحف از آیت حق ہدیہ بروبش آرد

صورت نوعی او گرچہ ازین انسان است   لیک علم باطن او معنی حق سبحان است
بر جبینش ز ازل نور قدم تابان است   راز نور مرش ہمہ در پردہ حق پنہان است

گنج مخفی صدف آن دُر نایاب بود
خلوت حق چمن آن گل سیراب بود

اینچنین خاتم زیبا ید قدرت نیست   اینچنین لعل یمانی بکف صنعت نیست
اینچنین نغز گلے در چمن کثرت نیست   اینچنین گوہر یکتا بیم وحدت نیست

صورت بے بدلش معنی رب حیّ
آیت منزلتش لیس کمثلہ شیٔ

وہ چہ فرخندہ صفات است وچہ عالیشان است   کہ ثنا گستر او حضرت حق سبحان است
ناطق منزلتش ہر ورق قرآن است   نعتش از بندۂ ناچار کجا امکان است

بس ہمان بہ کہ غریبانہ بصد عجز و نیاز
حاجت خود طلبم جملہ ازان بندہ نواز

یا نبی تشنہ دیدار توام شام و پگاہ   عالم از درد فراق تو تباہ است تباہ
گشت بے روے تو روزم چو شب تار سیاہ   شام شامت زدہ ام دود دخان است سیاہ

چہ شود گر بمن تیرہ روان رو آری
در شب قدر نہان صبح سعادت داری

خرّم آن شب کہ بہ دیدار رخ زیبا بینم   گل مقصود ز بستان جمالت چینم
سر بسر نکہت گلزار شود بالینم   گرد آئینۂ حسن تو دل پاکینم

بشگفد غنچهٔ جانم ز نسیمت گل گل
تا سحر نغمه سرایم بدرخت چون بلبل

من بیدل ز سر باغ و بهاران دارم
همه شب دیده بران عارض خندان دارم
چشم بر لاله نه دل بر گل و ریحان دارم
سر بسر دل بخم زلف پریشان دارم

بچه کار آیدم از لاله و نسرین طبقی
از چمن زار جمال تو مرا بس ورقی

سیدی غیر تو فریاد رسم نیست کسی
تا بکی نفس بد افسوس امانم نفسی
رحم کن رحم که دارم ز تو امید بسی
روز و شب معصیتم کار و دمادم هوسی

نظری سوی من ای نیر رحمت افگن
کن شب تار من از نور هدایت روشن

بهشتیهٔ من همه عصیان و سرشتم نسیان
چون شود حشر من تیره دل تر دامان
کار و بارم همه بد شیوهٔ من ناشایان
الامان ای شه فرمانده ملک احسان

گر نوازی تو مرا در صف اخیار روم
ور گذاری تو مرا خوار و گرفتار شوم

تو همانی که رضای تو قضای جوید
تو همانی برکاب تو ملک می پوید
تو همانی که ثنای تو خدای گوید
تو همانی که فلک پای ترا می شوید

تو بدین عزت و فرماندهی و سرداری
کی پسندی که فتد بندهٔ خود در خواری

سایه ات چون بود آن مهر درخشان چه کند
دست جودت چو بود پلهٔ میزان چه کند
چون بود نور تو این ظلمت عصیان چه کند
آبروییت چو بود آتش سوزان چه کند

صحن محشر ز نسیمت چمنستان گردد

خار خارِ دل و جانم گل خندان گردد

چه عجب گر گنهِ من همه طاعت گردد — یک قلم نامهٔ من آیت رحمت گردد
سینه ام صفحهٔ فرمانِ شفاعت گردد — نقش سیما خط آزادِ قیامت گردد

داد من داورِ محشر ز رهِ لطف دهد
بر همه حرفِ سیاهم بکشد خطِ رد

لیس بر دوشیم درِ گلزارِ جنان باز کنند — همچو طوطی لبِ تسنیم سرافراز کنند
حورِ فردوسِ برین در برِ من ناز کنند — نغمهٔ مرغان اولی الاجنحه آغاز کنند

روی بر روی من غمزه ده رضوان بنهد
طبقی از گل و نسرین بسلامانه دهد

ستم آن بلبل بستان تولای بنده نواز — نیست جز مدح و ثنای تو مرا نغمه و ساز
نکتهٔ من همه وحی است و کلامم اعجاز — در سخن برهم از کرمت هر دم باز

آب از گوهرِ نظمم همه تن سحبان است
هم زمین بوسِ من از روی ادب حسان است

تحفهٔ انجمنِ رحمتِ سبحان نظمم — گل روی سید روضهٔ رضوان نظمم
خطِ اعجاز کفِ موسیِ عمران نظمم — رقمِ مهرِ جهانگیرِ سلیمان نظمم

بلبل سدره کند ورد زبان هر آنش
عیسی چرخ لبش ساخته حرز جانش

سر درا این درِ رخشان که فراست دارد — بهر دیدار تو بصد عجز ارادت دارد
من ندانم که به پیش تو چه قیمت دارد — لیکه از خلق تو امید اجابت دارد

گو خزف ریزه بود چون بپذیری گهر است
در همه عیب بود چون تو پسندی هنر است

مناجات

خداوندا تو رحمان و رحیمی، لطیفی و شفیقی و کریمی،
بجز ذاتت مددگارے ندارم بوقت بیکسی یارے ندارم
شب و روز است مارا کار عصیان عبادت شد ز ما در طاق نسیان
ز حکمت یک قلم خود سر کشیدیم سراسر رشتهٔ طاعت بریدیم
ز دست خود دریغا خوار و زاریم ز فعل خویش آخر شرمساریم
ز کثرت سر بسر دوریم فریاد بفسق و معصیت شد عمر برباد
کنون از کردهٔ خود توبه کردیم بگرد معصیت دیگر نگردیم
گنهگاریم یکسر گو خدایا سزاواریم خود لطف و کرم را
پریشانیم از امساک باران در رحمت کشا بر روے مایان
بفضل خویش مارا کن سرفراز ز چشم لطف خود هرگز میندار
نگهدار از بلاے آسمانی سلامت بخش ز آفات زمانی
ز شهر ما وبا را کن تو نابود پریشان حال مارا ساز محمود

بحق سید خیر البشر آیا
پذیر این نعرهٔ مارا خدایا

تمت

معراج نامہ

سیّد الکونین رسول الثقلین احمد مجتبےٰ محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

سلطانِ قلمرو نبوّت — روشن گہر یم رسالت
رونق دہ صدر قاب قوسین — بے میم احمد عرب بلا عین
برتارک اوست تاج لولاک — پامال سمند اوست افلاک
او عز و شرف پیمبری را — او زینت و زیب سروری را
او شمع مکان و لامکان را — او نور زمین و آسمان را
خورشید بنور او سیاہی — ہم قرص قمر بفلس ماہی
حسنش ہمہ حسن بے مثالی — رنگش ہمہ رنگ لایزالی
از صورت اوست حق ہویدا — بر سیرت او فرشتہ شیدا
موجود ز جود اوست عالم — خاکے بطفیل اوست آدم

عنوان کتاب آفرینش / دیوان کمال عقل و بینش

او اول و آخر است لاریب / او باطن و ظاهر است بی‌عیب

هم صدر صحیفهٔ هدایت / هم ختم رسالهٔ نهایت

چون نام خدا بزرگ نامش / خود کلمهٔ حق همه کلامش

افلاک بنقطه‌اش مدوّر / تقدیر بحرف او مقدّر

امّی و علوم را مدینه / درویش و جهان خزینه

از چهرهٔ او حرم منوّر / وز نکهت او جنان معطّر

تنزیل کتاب اوست بی قیل / خط نسخش زبور و انجیل

صد عرش بزیر پایهٔ او / صد نور بگرد سایهٔ او

هم اطلس چرخ طیلسانش / هم بال فرشته سایبانش

نیلوفر آسمان ز باغش / دو گل مه و مهر از چراغش

دست قدرت در آستینش / طغرای قدیر در نگینش

چرخ و مه و مهر کار بندش / ایوان جنان بهار بندش

مهتاب ز دست او شکسته / خورشید کمر بحکم بسته

از عرش برین گل زمینش / در عرصهٔ لامکان کمینش

او قبلهٔ عبادت فلک را / او کعبهٔ جماعت ملک را

در ذات و صفت نظیر او نیست / در عزّ و شرف عدیل او نیست

در گلشن فیض آن یگانه / داؤد هزار خوش ترانه

موسی ز چراغ اوست گلچین / عیسی بفروغ اوست حق بین

در حضرت آن شه جهانبان | یاقوت دو صد چو لعل کنعان
الیاس و خضر که سبزپوش اند | از خمکده اش دو جرعه نوش اند
آن حاکم جنّ و هر پریزاد | وان تخت روان بعرصهٔ باد
در حشمت این خدیو ایجاد | طفلی و بدست کاغذ باد
بر سفرهٔ او خلیل رحمان | قسمت خور و یک غریب مهمان
در کشتی آن محیط احسان | چون نوح دو صد گرفته سکّان
زو هست سپید و سیاهی | قرص زر ماه و فلس ماهی
مدّاح ثنایش خداوند | قرآن ز فضایلش حلی بند
خواند آیت کبریاش سبحان | تفسیر جلال کرد قرآن
خود در بر اوست لوح محفوظ | بی صوت کلام ازوست ملفوظ
استاد بروی او نباشد، | از مکتب درس ابجد آزاد
بزم جبروت بارگاهش، | قصر لاهوت خانقاهش
نُه چرخ کمند وحدت او | خالی ز جهات خلوت او
تهلیل درای منزل او | تسبیح سرود محفل او
آن نور ازل جمال بیچون | از حد مثال و مثل بیرون
بی سایه قدش که سرفراز است | بی مد الف احد دراز است
احمد احد است مغز تا پوست | من حیث هُوَ هُوَ همه اوست
آنانکه ز حق خبر ندارند | احمد ز احد جدا شمارند
گر خورده شناس و نکته دانی | کافی است حدیث من رآنی

در تعریف شب معراج

فرخنده شبے سعادت آگین — روشن چو سواد چشم حق بین

تابنده بنور حق تعالے — چون اختر طالع تجلّی

چشم سیہ پری سیاہش — زلفِ حور بہشت داہش

شام موسیٰ ازو بخارے — خطّ یوسف ازو غبارے

چون کاکل صبح نورافشان — چون گیسوے حور مشک بیزان

یک ظلمت و صد تجلّی ناب — لیلی و بگوش در شبتاب

در دست ہزار شمع ایمن — چون مشعل مہ زباد ایمن

ہم وسمۂ نوعروس اخضر — ہم سرمۂ چشم ماہ و اختر

زلفے ہمہ زیب نور پیرا — چون نورے خلد جلوہ آرا

ابرے ہمہ چشمہ سار انوار — دودے و بکف چراغ دیدار

از گلشن وصل تازہ مشبو — وز روضۂ قرب سنبلے نو

میدانِ جہات یکقلم صاف — مانند بیاض صبح شفاف

بر لوح زمانہ کلکِ تقدیر — خود سورۂ نور کرد تحریر

آفاق بفیض جاودانی — گیتی ہمہ مہر و مہربانی

فیضانِ ازل بدل نوازی — اقبال ابد بچارہ سازی

ہر ذرہ براوج سربلندی — ہر قطرہ محیط ارجمندی

ہر کوکب گنبد نگارین — دندانہ طراز سینِ یاسین

شبنم ہر جا گلاب افشان | ہر طرف نسیم خوشخرامان
بر منبر شاخ بوستانی | ہر مرغ چمن بخطبه خوانی
شد سایه فگن ہما بہر بوم | عنقا ز بسیط خاک شد بوم
نرگس بنظاره چشم روشن | در حمد خدا زبان سوسن
ہر سرو براه حق پیاده | ہر شاخ بسجده سر نهاده
از دور نسیم زلف سنبل | در بحث مسلسل تسلسل
بلبل همه شب به پرده ساز | دستان زن نظم گلشن راز
طاؤس بناز در سبک سیر | ہر مست چمن بمنطق الطیر
قمری بترانه ہاے ہو ہو | ہر فاخته نغمه سنج کوکو
ہر ناله عندلیب گلشن | گلبند بہار شمع ایمن
آن شب مه برج کامرانی | شد شمع سراے اُمّہانی
گردید چو فارغ از عبادت | گسترد بساط خواب راحت
پہلو بزمین نهاد خوشتر | تن داد چو گل بفرش بستر
شد نرگس نازنین حق بین | پیمانهٔ دور خواب شیرین
نے نے که گزید خواب صیّاد | دام از پے مرغ وصل بنهاد
عاشق چشمے که از دگر بست | بکشاد بروے یار و دربست
جبریل امین سروش اعظم | از حضرت ذوالجلال اکرم
ناگاه بخوابگه در آمد | چون یاد بهشت خوشتر آمد
چون چرخ زمین زد و در بوسید | ہم بر کف پاے رو بمالید

تا آن سه آسمان افراز — چون طالع خویش گشت بیدار
پس حامل وحی آسمانی — آمد بهزار داستانی
کای خاتم انبیا سلامی — وی آیت کبریا پیامی
ای نور خدا چراغ معراج — روشن ز فروغ تو شب داج
ای گوهر شب چراغ آدم — وی نیر نور بخش عالم
هر چیز که حق ترا بخواند — بر کرسی قرب تا نشاند
امشب شب نوبهار وصل است — خوشتر ز هزار سال وفصل است
سیر و سفری ترا است در پیش — فتح و ظفری است بیش از بیش
بشتاب که وقت سرفرازی است — معراج عروج حق نوازی است
اوجی به ازین بر آسمان نیست — دولت خوش ازین بدو جهان نیست
زین دولت بی نظیر ممتاز — آدم نه پیمبری سرافراز
نه پرده دیر سال گردون — نو روز عرب نو از ده اکنون
مشتاق جمال تست واجب — مطلوب تو گشته است طالب
دریاب که تو سری مطلب — خواهان کنار تست امشب
عرش و کرسی در انتظار اند — حور و جنات بیقرار اند
در راه چشم هر ستاره — باز است ببین پی نظاره
چون بلبل گلشن حضوری — زین بیش مساز ساز دوری
گلزار مراد در شگفتن — چون نرگس تست مست خفتن
دلبر بمقام دلنوازی — چونی تو به پرده مجازی

نه بر سر آسمان قدم را   افراز بلا مکان علم را
نازان ره دور تر بپیمای   بر کرسی قرب جلوه فرمای
یک لحظه تو دل ز خواب بیش کن   کن دیده چو دل ز دید روشن
فتح است قریب دیر تا چند   در پیش زبر زبیر تا چند
در جوش و خروش چشمه نوش   چون بلبل چه فراموش
در گردن شیشه دست ساقی   چون گوشه نشین کنج طاقی

در تعریف بُراق

گلگون براق برق رفتار   اینک بسواری تو تیار
حور اصفتی پری مثالی   مانند فرشته تیز بالی
خورشید رخی و مه جبینی   سیمین تن و یاسمین سرینی
والا گهری نه سفته گوشی   از اطلس حسن حله پوشی
خوبی و رخش ز نور معمور   چون حسن ازل ز چشم بد دور
پاکیزه سرشت و آینه رو   نازکبدنی و پرنیان خو
هر هفت ز نور و هفت اختر   از جلوه فروزشش منور
در جلوه گری و نازنینی   حیرت ده لعبتان چینی
حسنش همه شسته و نبشته   از نور محمدی سرشته
آئینه ندید روی اورا   نشنید نسیم بوی اورا
خوبان چمن ز رنگ او زرد   حوران جنان بجلوه اش سرد

مانند بزلف آن سرافراز | خوبان بهشت روغن غاز
فرخنده هما بر اوج پرواز | طاؤس چمن بجلوه و ناز
در گرم روی چو برق براق | آزاده هم چرخ تند و سباق
چون شعلهٔ آه آسمانگیر | چون آتش عشق دو جهانگیر
رهرو بسپیدی و سیاهی | سیار ز ماه تا بماهی
سیمرغ نه پر زند بقافش | صد طایر قدس در طوافش
بگران خیال با تکش لنگ | میدان جهات از پیش تنگ
چون توسن ناز دلبرانه | تازنده بدون تازیانه
ریحان بهشت آخور او | کوثر همه بر لب تر او
از گردش آسمان نه غمناک | از دور قمر همیشه بے باک
از شیر فلک برو نه پنجه | وز عقرب نیش زن نه رنجه
نے حادثه بر تنش زند تیر | نے عارضه اش شود گلوگیر
نے خوف که لغزشش بره پائے | نے بیم که ایستد بهر جائے
نے نعل در آتش او ز گرما | نے پائے بگل ز جوش سرما
زیبنده بهار زین بر پشت | چون پنجهٔ مهر نور در مشت
ابلق بسرش ز قبهٔ نور | چون شعله فراز قلهٔ طور
از حبل متین بود عنانش | از آیت کبریا نشانش
چون مهر ستام او همه نور | تعویذ گلوے شعلهٔ طور
چون کاهکشان دمش زر افشان | بر لعل هلال عید قربان

چشمے است رکاب خود پدیدا — بل چشمۂ دام دلبری را
این مژدہ رسول حق چو بشنید — در پیرہن از طرب نگنجید
سرو قد او نہال گردید — چشمش سرخوش چو جام گردید
برخاست بشکر حق پرداخت — شکرانہ دوگانۂ ادا ساخت

در بیان رفتن بجانب مسجد اقصیٰ

خوش داشت عزم بر کمر بست — بر چرخ کلاہ گوشہ بشکست
شد پا برکاب شاہ لولاک — زد کوس طرب ملک بافلاک
کردند چو خامہ سینہ اش چاک — شستند بآب زمزمش پاک
سیپارہ چو شد حال مصفا — شد مصحف رب تمام اجزا
صندوق الہ را کشادند — گنجے مخفی درو نہادند
پس خواجۂ دین بدست اعجاز — بگرفت عنان آن سبکتاز
آن شوخ چو شعلہ سرکشی کرد — نے نے کہ چو شیشہ سرخوشی کرد
آرے کہ پری رخان دلبند — چون بر سر عاشقان درآیند
چون سرو بناز سر فرازند — بازار کرشمہ گرم سازند
این شیوہ ازان پری نگہ چیست — گر خود ہمہ رسم دلبری نیست
پس شد بسوار عرصۂ دین — شد جلوہ فزا زخانۂ زین
گفتے قرآن حق تعالےٰ — شد بر سر رحل منزل آرا
رخصت ز حرم پے سفر ساخت — فریاد زبام کعبہ برخاست

آگاه سرور دلنواز عالم — بیت الحزنی است پی تو بیتم
از درد نوای طبیب آفاق — شد طاقت طاق من همه طاق
هر سنگ من است همسر کوه — از بار غم و ملال و اندوه
شد شمع و چراغ سر بسر دود — قندیل همه غبار آلود
محراب بهم کشیده ابرو — منبر همه فکر و سر بزانو
... اه پوش است — چشم زمزم چو دیگ بجوش است
... شته حرم را — انگیخت سمند برق دم را
... اندیشه بیز — شد بر سر باد خوش جلو ریز
... اب جبریل — بگرفته بصد هزار تبجیل
... ان شبانشب — چون ابر روان دوان بکوکب
... اب سا — شد جفت بطاق بیت اقصی
آن آیت حق بلند منزل — از پشت براق گشت نازل
در حلقهٔ باب آن مصلی — بست اشهب تیزگام خود را
تا در حرم مقدس آمد — شد مسجد نماز ایزد
خیل ملک و رسل رسیدند — بر فرش نماز صف کشیدند
زد بلبل سدره عابدانه — یکبانگ اذان بر آستانه
موذن چو بلند کرد قامت — شد پیش نبی پی امامت
تکبیر بگفت و بست دستان — شد قبله گه خدا پرستان
مانند الف قیام آورد — چون جا برکوع خم فرو برد

چون میم جبین بسجده بنهاد | هم قعده چو دال گرد دلشاد
احمد همه تن نماز گردید | گنجینهٔ رمز و راز گردید

در بیان رفتن آسمان اول

پیمود ره فلک از انجا | شد بر سر ماه منزل آرا
شه رخ ببساط نیلی آورد | شد بازی گردش زمان برد
ساکنان فلک بمقدم او | اهلاً سهلاً و مرحبا گو
از عز و درود شکر گفتند | در شان نزول دُر بسفتند
مه کرد بصد نیاز تسلیم | می ریخت بپاے او گل سیم
تا گفت کہ اے فروغ سبحان | صد نور بسایهٔ تو قربان
فصل تو بدل نهاد داغم | وصل تو نمود باغ باغم
دو نیم مرا اگر تو سازی | تن در دهمت که جان نوازی
پس همچو گدا بپیش سلطان | شد کاسه بکف چراغ خواهان
زد مهر منیر دین درخششے | از طلعت خویش داد بخششے
اشسنه مهر ساخت جانش | تا شد زر پخته سیم خامش

رفتن بفلک دوم

بر کاخ دوم چو راند گلگون | بکشاد جریده تیر گردون
گفت اے همه دان کشور کن | اصلاح خط شکسته ام کن

تا کرده درست حرف حرفش	بنواخت ز نکتهٔ شگرفش
از صفحهٔ نامه نقطهٔ شک	بنمود بگزلک یقین حک

رفتن بفلک سوم

پس رخش بقبهٔ سیوم تاخت	بر اوج مقام زهره پرداخت
تا سر بزمین نهاد ناهید	قانون ادب همه سرائید
آئین شه حجاز آموخت	در مجمر مهر عود را سوخت
هم چنگ شکست و رود بگسست	با حبل متین روان و دل بست
دلبند مقام معنوی شد	پهلوش تهی ز پهلوی شد
از پردهٔ حال درود سر کرد	از سر سر نای و نی بدر کرد

رفتن بفلک چهارم

پس اند فرس بچرخ چارم	بوسید رکاب شاه انجم
از پردهٔ چشم فرش گسترد	گلدستهٔ نور پیشکش کرد
سر بر خط بندگیش بنهاد	در بغل بهاش قرص زر داد
پروانهٔ مشرقین از و یافت	بر فرق جهان چو تاج زر تافت

رفتن بفلک پنجم

بر طارم پنجمین چو زد گام	بشکست کله ز نار بهرام

گل گل رخ او ز شادمانی — افروخت بهار ارغوانی
تیغش همه گشت آب در جوی — بر دیدهٔ مهر گشت ابروی

رفتن بفلک ششم

بر قصر ششم چو نور حق تافت — بر جبهه سعادتی دگر یافت
خاک قدمش همه بمیزان — سنجید بگوهر درخشان
شه گفت که ای بلند اختر — میباش بهر سعد اکبر
سرور مه و مهر مشتری باش — دایم در تاج مهتری باش

رفتن بفلک هفتم

چون شد بفراز هفتمین طاق — کیوان بقدم فتاد مشتاق
گفتا که منم سیاه نامه — بر کش بسیاهیم تو خامه
شد کامهٔ رد کفرش آموخت — هندوی فلک چراغ دین شد خشنود
گردید سواد نامه اش دور — شد جمله بیاضش سورهٔ نور
شه گفت که باد بر تو قایم — تاج کی و تخت چرخ دایم
پس بر سر سدره سایه انداخت — شاخش علمی بعرش افراخت
پر نور سر شاخ و نشینش — سر کرد سر دو آفرینش
چون کرد گذر ز هفت طارم — کرسی بنهاد چرخ هشتم
خط کف پای او بکرسی — بنشست ز پایه اش چه پرسی

گردون بنمازش قلم راند — تا آیت کرسیش ملک خواند
گردند نوابتش بآداب — یکدست نثار در شتاب
چون چرخ بگرد او بگشتند — ثابت بمقام خویش گشتند
گردند ز دیده چشم روشن — دیدند بهار دشت ایمن

مقام جبرئیل علیه السلام

جبریل امین درین تگ و تاز — پیچید بسدره بال پرواز
فرمود بدو رسول سبحان — اے حاجب بارگاه یزدان
پیمان رفاقتم که بستے — چون رشته صحبتم گسستے
گفت اے سراج لی مع الله — بال و پر من کجا و این راه
شاهین فضاے لامکانی — معراج عروج را تو دانی
من مشت پرے و بینوایم — شاخی است مقام منتهایم
گر بال و پرے زنم ازین دور — خاکم بکند زبانهٔ نور

سواری رفرف بظهور پیوست

پس گشت پدید رفرف از دور — چون مهر سپهر چشمهٔ نور
نے نے بخدا غلط بگفتم — در سلک گهر خزف بسفتم
مهر است چراغ روز دوران — این شمع شب وصال سبحان
آنگاه بشهپر سرافیل — بنشاند بصد هزار تبجیل

تا برد به پیشگاه رفرف — آمد پر و بال او به رفرف
آن سرو روان گلشن راز — شد بر سر صدر او سبکتاز
خود صاحب صور شد گریزان — از صولت راه بال ریزان
از تخت روان شاه والا — شد صاعد بارگاه اعلیٰ
میرفت چمان برنگ طاؤس — در گلشن قدس قرب قدوس
تا بر سر چرخ اطلس آمد — در باغ کهن چو نورس آمد

بر عرش معلّیٰ شدند

سبز تا سر عرش فرش گردید — پاے شه دوسرا ببوسید
نقش قدمش بعرش شد درج — در وصف بخواند درج صد درج
پس عرش چو عندلیب شان — سر کرد ترانهٔ گلستان
گر بر سر و چشم من نشینی — نازت بکشم که نازنینی
چون ساخت نه رواق طی کرد — گرد از ره شش جهت برآورد
پے کرد حجاب ظلمت و نور — نزدیک رسید منزل دور

فرمان حق

زد نعره جلال ربّ سبحان — اے دوست بیا بیا شتابان
بے پرده بیا ز روبرویم — کن گوش بهر گفتگویم
بنشین بکنار من دمی مست — سر خوش قدحے بگیر در دست

آ آ بکنار تا گشتم تنگ — شوقم بدرید پردهٔ ننگ
در پرده بهم ترانه سازیم — یکرنگ بباغ وصل نازیم
من تو شوم و تو من شوی یار — یکرنگ شویم هر دو یکبار
فرقی بنود میان دو دوست — گوید نه کسی که این و آن دوست
پس زد بکمر کمند وحدت — بخرید بسوخت رخت کثرت
شد جامهٔ یکتهی پسندش — شد تنگ قبای چاربندش
گرد آتش طبع گل باعجاز — بخشید بباد بال پرواز
از آب بشست دست بیباک — پامال نمود سر بسر خاک
پابیش ز رکاب گشت بیرون — شد سرو روان باغ بیچون
رخ چون ببساط حق نهاده — شد شاه دو کون یک پیاده
در عرصهٔ وصل فرد رو شد — در ملک قدیم رسم نو شد
چون سوی یگانه رو نتابید — خود زلف دوتا بنخ بپیچید
احمد از میم دور تر ماند — با وی نه بجز احد دگر ماند
رایت بفضای لامکان زد — هم سکهٔ ملک بی‌نشان زد
شد مالک ملک لایزالی — در راه مثال بیمثالی
بنشست بصدر قاب قوسین — بگذاشت بزیر پای کونین
هم تاج شرف نهاد بر سر — هم خلعت تو کشید در بر
بشکست کله بر اوج اسری — اعلی شده در مقام ادنی
بنگر که یتیم ابن آدم — گردید خدایگان عالم

افروخت چراغ چشم دیدار / شد آئینهٔ جمال دلدار
در چشم کشید کحل مازاغ / بر کند دل از بهار صد باغ
ابرو نکشاد بر گلستان / ز نقش چمن بطاق نسیان
آزاد ز ناز سرو سوسن / بیگانه ز سبزه های گلشن
از نرگس مست چین برابرو / وز خندهٔ گل نقاب بررو
از خامهٔ نوکدار مژگان / بر سبز کشید خط بطلان
تیر نگهی که از کمان جست / جائی نه بجز نشانه ننشست
شد دام صفت تمام اجزا / در شوق نظارهٔ چشم بینا
خالی ز جهات خلوتی دید / لبریز جلال حضرتی دید
از وصف مکان برون مکانی / وز نام و نشان بری جهانی
گردی نه بگرد او فلک را / پی برده نه بر اوج او ملک را
زینسان که ز این و آن سرا / وز نقش جهان چنین مصفا
از کیفیتش نه جان بهره مند / تن در سر او ندیده پیوند
شد عین عرب نظاره پیرا / بی پرده بدید عین ربا را
شد دیده و دید بهره اندوز / شد عین بعین جلوه افروز
احمد بنهاد میم در طاق / شد طاق که شد دچار با طاق
وز گوش کلام قدس بشنید / هر عقدهٔ راز و رمز فهمید
آموخت علوم آسمانی / شد ختم رسالهٔ معانی
علم ازل و ابد بهم شد / در لوح نه حرف و نقطه ماند

در بزم طرب فزاے اخلاص	تشریف چو برد مخلص خاص
ز و باده ز صاف دُرد چندان	سرخوش چو پیاله گشت و خندان
در دور نماند هیچ باقی	جز گردش چشم مست ساقی
ساقیش چو خُم بجَم عطا کرد	جامے بطفیلیان جدا کرد
سیراب نمود تشنگان را	گلشنکده کرد خاکدان را
پس سوئے مقام ساخت آهنگ	بر ساز رہ حجاز زد چنگ
از پردهٔ نه فلک بر آمد	در چشم زدن ز در در آمد
شد ماه دو کون منزل آرا	شد شمع حرم چراغ اسرٰی
قرآن معارج منازل	در منزل خویش گشت نازل
بر روئے بساط شاه آمد	فرزانه بعزّ و جاه آمد
اتمام نیافته دور پرکار	از دست مهندسان پُرکار
اورفته بچرخ و باز آمد	نازان زره دراز آمد
سرگشته برون نه رشتهٔ را	از چشمهٔ سوزن مسیحا
ادوخته تا سمان زمین را	زد گوشے تریٰ بر ثریّا
بین ماه منیر برج قوسین	از شست زمین بسر کوین
برجست چو تیر در کمانه	بنشست چه خوب بر نشانه

داخل شدن در دولت خانهٔ والا

در خانهٔ خود چو مهر دین تافت	گرمی جبساط همچنان یافت

اے سیر و سفر عجیبہ دانی — و سر نہان بقالہ جون چو خوانی
تصدیق بکن کہ دین ہمین است — الحق رہ راستان چنین است
بر حجت فلسفی میامیز — از فکرت ہست رسی بپرہیز
مردانہ برو براہ صدیق — زن گوے ہمی چو اہل توفیق
بیہودہ مجو برین دلیلے — خود گوش منہ بقال و قیلے
لب بند و زبان لب فرا بست — زین نکتہ ہیچ ہیچ قدرت
بحثے از کہ معنیش بلند است — بیرون ز حد و چون چند است
ہشیار برو شب است تاریک — راہیست چو تار موے باریک
این حرف سواد نامہ نیست — این صورت صریر خامہ نیست
طاؤس قلم برین نتازد — قانون رقم باین نسازد
زین بیش مران سمند راتند — لب تند قدم برین زمین کند
دانی چہ رموز آسمانی — مشتے چو ز خاک خاکدانی
این آمد و رفت او بکونین — این سیر و سفر بطرفۃ العین
یک لمعہ ز برق صنعت اوست — یکقطرہ ز بحر قدرت اوست

در تعریف خود

ہستم گل گلشن معانی — شاداب بفیض جاودانی
فضل و ہنر است رنگ و بویم — آب گہر است آب جویم
علامۂ دین کہ جد من بود — مقبول ازل جناب محمود

یک نور منم ز منظر او — یک تاب منم ز گوهر او
نیک اختر و نیکبخت خاندانم — بی زر و چراغ دودمانم
کارم شب و روز نغز گفتن — گلگل بگل زمین شگفتن
در بحر سخن منم شناور — بر آب گهر قلم روان تر
مداح شهنشه حجازم — خوشتر بعراق نغمه سازم
آراسته ام بهار معراج — گیرم ز هزار داستان باج
رنگ سخنم بهار گلشن — آب گهرم چراغ روشن
هر کلمهٔ من مبین اعجاز — هر آیت من بنور ممتاز
نظمم بگرفت اوج معراج — شد بر سر نه فلک زمین تاج
پس نکته دلپسند گفتم — گوهر همه ارجمند سفتم
هر شاه عرب درود من بین — نوروز عجم سرود من بین
بنشست کلام من بکرسی — از رفعت نظم من چه پرسی
کلکم که جبین بر این زمین سود — آمد بسر مقام محمود
شاها نظری بنامهٔ من — خوشتر صلهٔ بخانهٔ من
ای نقطهٔ انتخاب استاد — بر صفحهٔ من ز چشم کن صاد
تا کس کم نکته ام نگیرد — خود حق سخنم همه پذیرد
از نظم زمانه گشت معلوم — قدر سخن از زمین است معدوم
هر ذره چه قدر من بداند — هر قطره چه گوهرم ستاند
شاها تو شناس جوهر من — یکدست بگیر گوهر من

چشمے بنوازشش تو دارم | محروم مکن امید وارم
خاکم بنگاہ کیمیا کن | یکسر مس عیب من طلا کن

مناجات

یا رب بطفیل شاہ کونین | سیار فلک بطرفۃ العین
در چشم زدن گناہ من بخش | از خوان کرم بدہ مرا بخش
عمرے بگنہ تباہ کردم | تا نامہ ہمہ سیاہ کردم
بخشش ز کرم اگرچہ دور است | نام تو بدو جہان غفور است

تنبیہ نفس خود

اے دل بسرا چہ پیچی | تازی چہ کہ یکیک بر ہیچی
بر دوش فنا است پایۂ او | ظلمات بلاست سایۂ او
او را نہ قیام و پایداری | در پایۂ او ست آب جاری
فرماندہ نیمروز خورشید | محبوب دو ہفتہ ماہ و ناہید
انجم ہمہ شب کہ شب فروزاند | گلچین چراغ نیمروزاند
خار است ہمہ بدامن گل | آشوب ہمیشہ چشم بلبل
نرگس بچمن ہمیشہ بیمار | بر لالہ ز داغ سینہ افگار
در باغ جہان بہی ثمر نیست | جز بار لبشا خسار بر نیست
سیبش آسیب تلخ غم | نارنج ہمہ برنج توام

از روی بهی هی هویدا	در جوف انار نار پیدا
در هر جزء همش نهان سم	با دام بدام دانه همدم
در نیشکرش شگفته صد نیش	هر ریشه او جهان جهان ریش
برخیز ز خواب غفلت ای خام	خورشید بر آمد از لب بام
برخیز که باد صبح برخاست	هر مرغ چمن بشور و غوغاست
با عقل سلیم مصلحت کن	سر در سر راه عاقبت کن
از روی بکش حجاب غفلت	بین چار طرف بچشم عبرت
بیگانه ز خویش و آشنا باش	یک لحظه جدا نه از خدا باش
طاعت بحضور قلب بگذار	در منزل حق ز غیر هشیار
افسوس که شد بسر جوانی	زین بعد چه لطف زندگانی
از روی تو رفت شب گریزان	خود صبح رسید خنده ریزان
گر دید سپیر تو شمع بالین	خندد ز بر تو گل نقابین
چون شمع بسوز دل علم باش	شب زنده بدار و صبح دم باش
دنیای دنی کجا وفا کرد	با ناکس و کس دغا کرد
برخیز و بکن قیام طاعت	هشیار که هر نفس غنیمت
تا پیشه بنده بندگی نیست	الحق ثمری ز زندگی نیست
بس ختم کلام کن فراست	صلوات بخاتم الرسالت

کلام شکریه

صد شکر که این بلند نامه	شد ختم باحسن الختامه
این تحفه ختم مرسلین است	گلدستهٔ جنتی همین است
سالش طلب از خرد نمودم	بر عرش جبین فکر سودم

بفرمان پیر و مرشد خود حضرت شاہ سید حبیب اللہ صاحب قادری قدس سرہ

شجرہ خود از جناب حضرت فراست صاحب مرحوم منظور کردہ شدہ

شجرہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حضرت سرور کائنات محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

الٰہی بحق رسول امین	حبیب ازل خاتم المرسلین
حبیبے کہ مسندش بعرش برین	بصد عز و شان است کرسی نشین
نبی قدیم رسول کریم	حمید مجید رؤف رحیم
ر[illegible] بلند آسمان	ز نورش منور زمین و زمان
بدستش عنان قضا و قدر	بامرش پرستار شمس و قمر

حضرت علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ

الٰہی بحق علی مرتضےٰ	کمال ولا مظہر مصطفےٰ
شہ لافتےٰ صاحب ذوالفقار	سر اولیا زبدۂ ہشت و چار
امیر جہانگیر مشکل کشائے	ولایت نواز و ولایت خدائے
گلستان دین را گل سرسبد	سپہر ولا را است برج اسد

زہے شاہ مردان و فخر تمام دین	زمین بوس او شیر چرخ برین
ولایت نسیمی ز بستان او	شجاعت غبارے ز میدان او

حضرت سید الشہدا امام حسین رضی اللہ عنہ

الہی بحق امام الورے	حسین ابن حیدر شہ کربلا

حضرت امام زین العابدین کہ سجاد لقب رضی اللہ عنہ

الہی بسجاد سر بر زمین	ریاضت گزین زینت عابدین

حضرت امام باقر رضی اللہ عنہ

الہی بسردار دین منیر	گرامی گہر باقر بے نظیر

حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

الہی بسالار صادق خطاب	پناہ امم جعفر مستطاب

حضرت امام موسیٰ کاظم رضی اللہ عنہ

الہی بموسائے کاظم لقب	پسندیدہ کردار و عالی نسب

حضرت امام موسیٰ رضا رضی اللہ عنہ

الہی بحق شہ اتقیا	جناب معلاے موسے رضا

حضرت خواجہ معروف کرخی رضی اللہ عنہ

الہی بمعروف شیخ جہان — نگہدار آفات دور زمان

حضرت شیخ ابوالحسن سری السقطی قدس سرہ

الہی بشیخ کرامت نمط — جناب مقدس سری سقط

حضرت خواجہ ابوالقاسم جنید البغدادی قدس سرہ

الہی بسر حلقۂ کاملان — جنید مکرم چراغ جہان

حضرت شیخ ابابکر عبداللہ شبلی قدس سرہ

الہی بمخمور صاف الست — صفا منزلت شبلی حال مست

حضرت شیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز الیمنی قدس سرہ

الہی بروشندل صبح خیز — ابوالفضل فرزند عبدالعزیز

حضرت شیخ ابوالفرح یوسف طرطوسی قدس سرہ

الہی بطرطوسی پاک زاد — شہ بوالفرح یوسف خوش نہاد

حضرت شیخ شرف الدین ابی الحسن علی بن یوسف القرشی الہنکاری قدس سرہ

الہی بآن عارف من عرف — کہ نامش شریف است و دین را شرف

حضرت مصلح الدین شیخ ابی سعید مبارک مخزومی الحنبلی قدس سرہ

الهی بشیخ سعیدِ ازل ،	مبارک خطاب و مکرم محل

حضرت سلطان الاولیا محبوب سبحانی میران محی الدین غوث الاعظم سید عبد القادر حسنی الحسینی الجعفری الجیلانی قدس سره

الهی باقبال سلطانِ دین	درِ تاج شاهانِ ملکِ یقین ،
جهاندار جیلانِ پاکیزه خاک	ولایت ستان از سمک تا سماک
شهنشاه اقطاب محی العظام	خدا وند احباب غوث الانام
شریعت پناه و طریقت قدم	حقیقت طراز و ولایت رقم
چراغ شبستانِ اهل طریق	امام بزرگانِ هر یک فریق
پسندیده محبوب جان آفرین	زهی جان جانان هزار آفرین
سهی سرو بستان خیر الوری	گل نو رس گلشن مرتضی
درِ برجِ حسین و حسن	مه کاملِ جعفرِ ذی المنن
کفِ پاے بر گردنِ اهل راز	بتکوینِ دستِ تصرف دراز
ولایت زند بر فلک کوسِ او	کرامت کند آستان بوس او

حضرت تاج الدین عبد الرزاق قادری قدس سره

الهی بسلطان ذی الاحترام	شهِ عبد رزاق تاج الکرام

حضرت شمس الدین صالح قادری قدس سره

الهی با نوار ماه یقین	رفیع المکان صالح شمس دین

حضرت سید جعفر خجستہ لقا قادری قدس سرہ

الٰہی بشیخ ہمایون صفات	خجستہ لقا جعفر نیک ذات

حضرت سید موسیٰ خرمی قادری قدس سرہ

الٰہی بمقبول دین اعظمی	خوش از درد دل موسیٰ خرمی

حضرت میران سید ہاشم حسنی القادری قدس سرہ

الٰہی بشیخ حقیقت پسند	کرامت نشان ہاشم سربلند

حضرت شاہ امیر قادری قدس سرہ

الٰہی بشہ میر فرزانہ پیر	کہ بوسد زمینش امیر و فقیر

حضرت شاہ وجیہ الدین قادری قدس سرہ

الٰہی بآن سید العارفین	کہ نامش وجیہ است و دینش متین

حضرت سید عصام الدین قادری قدس سرہ

الٰہی باکرام سید عصام	کہ روشن بدین شد چو ماہ تمام

حضرت سید امیر علی قادری قدس سرہ

الٰہی بجاہ سرافراز دین ۔۔۔ امیر علی سید السالکین

حضرت سید حسن علی قادری قدس سرہ

الٰہی بسید حسن فخر دوست ۔۔۔ کہ نام علی حرز بازوے اوست

حضرت سید عبد القادر الجواد قادری قدس سرہ

الٰہی بتوقیر فخر العباد ۔۔۔ سزاوار نعم لقب قادر جواد

حضرت سید جمال الدین قادری قدس سرہ

الٰہی باعزاز سید جمال ۔۔۔ کہ نامش ز دین یافت حسن کمال

حضرت سید فتح اللہ قادری الیدی قدس سرہ

الٰہی بفتح اللہ پاکباز ۔۔۔ کہ مفتاح ابواب رمز است و راز

حضرت سید میراں قادری البیجاپوری قدس سرہ

الٰہی بمیران روشن ضمیر ۔۔۔ کہ برج شرف راست مہر منیر

حضرت عارف باللہ سید حبیب اللہ قادری قدس سرہ

الٰہی بحسن صفات حبیب ۔۔۔ کہ با اسم ذات تو باشد قریب

حضرت امام العارفین سید عبد القادر قادری قدس سرہ

الٰهی بعید بکه خود نادر است　　رقم بر جبینش هو القادر است

حضرت مولینا مخدومنا سید حسین قادری قدس سره

الٰهی بتقولے سید حسین ،　　در قلزم سرور خافقین ،

ز است مکن راه تهذیب گم
بگو قدس الله اسرارهم

حضرت مرشدی و مولائی و سیلتی فی الدارین شاه سید حبیب الله قادری قدس سره

الٰهی بعزّ حبیب همام　　که دارد به پهلو جلاله مدام
ز بیه نادر بکه نامش حبیب　　حبیب خدا را هم آمد قریب
هزار چمن زار آل رسول　　تذرو همایون باغ بتول
سیادت گل طرف دستار او　　شرافت دُر درج آثار او
شریعت پسند و طریقت اساس　　معارف پرست و حقایق شناس
گلستان وحدت ازو در بهار　　بیابان کثرت ازو بی غبار
ز دستش بدل معرفت نقش بست　　ز جامش روانها چو منصور مست
کرامت هنر از گریبان او　　فضیلت همه چیدن دامان او
رخ روشن آئینه زار هو　　همه اوست خود نقش سیمای او
سفر در نفس باشدش در وطن　　بود خلوتش بر سر انجمن ،
سیاش حسن ازل جلوه ریز　　چو یوسف به پیراهنش صد عزیز
چراغ شبستان او شمع طور　　بدر وازه اش نقش آیات نور

قیامش همه در نماز حضور — خط پای او جادهٔ سیر دور
چو بندد به تکبیر دست نیاز — نیازش کند نازها بر نماز
نه تنها دمد رنگ آل از برش — که بوی حبیب آید از میزرش
اگر پیر کنعان ز یوسف عزیز — بکف داشت پیراهنی مشک بیز
خوشا پیر فرخنده آثار را — که دارد ببر خرقهٔ مصطفی
قبای نفیسش بماند بحال — بکشد ماه تا سر ز جیب هلال
الٰهی بجد محمد حمید — که از جمع دین نیکنامی گزید
براهش بنه شمع توفیق را — نما جلوهٔ طور تحقیق را
دلش بلبل گلشن راز کن — چو عشاق هر دم نوا ساز کن
بنامش بزن از صفا قرعهٔ — ز صاف یقینش بده جرعهٔ
خدایا منم بندهٔ تقصیر وار — گنهگار سرگشته غفلت شعار
شبی بهر طاعت نبرخاستم — رخ صبحگاهی نیاراستم
نکردم در قبله بر روی باز — نسودم جبین بر زمین نیاز
نکردم عمل جز خطا از اختیار — تو دانی حسابم بروز شمار
تنم سخت لرزد براعمال من — دلم زار نالد بر احوال من
کنون ریزم از سوز دل آب داغ — فروزم ز اشک ندامت چراغ
بسودای زر صرف شد عمر آه — نیامد بکف غیر قلب سیاه
تهیدستم ای وای از نقد بهی — همه حاصل عمر من شد تهی
غریبم نوایی ندارم غریب — بکن کیمیای سعادت نصیب
الٰهی بجاه رسول کریم — بفضل قدیم و بلطف عمیم

بتصدیق صدیق صدر یقین / بعدل عمر مسند آرای دین

بتنزیل عثمان شب زنده دار / بقدر علی شیر دلدل سوار

گناهم بیامرز و عیبم بپوش / نگیرم بتقصیر و عذرم نیوش

چه شد گر سیه کارم و تیره دل / ز لا تقنطوا هست در کف سجل

چسان رحمت تو شمارد بدم / که نقش جبین است خیر الامم

فراست ز شور قیامت چه غم
میان جبینین چون آمدم

من این سلسله یافتم بس غریب / که اول حبیب است و آخر حبیب

بنام بزرگان سخن ساختم / سمند قلم یکقلم تاختم

بتعریف و تحسین کشادم زبان / ز کلک فصاحت شدم دُرفشان

پسندیده گوی شعار من است / که سُفتن گهر کار و بار من است

رهِ نظم بینم همه راست تر / نه حرف مرا پیش زیر و زبر

درین بحر دُرهای روشن صدف / درخشان چه خورشید بیت الشرف

همی دارم از حق پرستان امید / که گویند لله دُرّ الحمید

منم بلبلِ گلزمین سخن / بسازِ عراقم چسان در چمن

ز گلبانگ من بر زمین باغ باغ / ز آهنگ من بحر و بر تر دماغ

فلک بر نوایم زند چنگ و عود / ملک بر سرودم بخواند درود

عجب نیست عیسی ز چرخ برین / که دستان زن آید برین [illegible]

چه غم قدر من گر ندانست کس / که جوهرشناسم حبیب است و بس

سپارم باو این دُر دلنشین / ستانم بجلدوی عین الیقین

نبندد گوش بر گوهرم گر حبیب — فنصر من الله فتح قریب
ز نظم من این سلسله گلگل است — ز شادی چو بلبل پر از غلغل است
الهی بآیات قرآن تو — بتبجیل تنزیل فرمان تو
بقیوم و قایم جهین نام خویش — بالقای احسان و انعام خویش
کرم کن که این سلسله تا ابد — بدور زمان در تسلسل بود
الهی بنظم کلام قدیم — بکن نظم من در جهان مستقیم
بتحریم و تکریم بیت الحرام — بکن بیت من مصدر احترام
بآیت که بوده است کرسیش نام — کلامم بکرسی نشان لا کلام
بقسو بد و الّلیل و نون و القلم — سواد مرا کن کرامت رقم
بتنویر و الشمس روشن کتاب — بیاضم بکن مطلع آفتاب
بتحسین ترصیع و شان نزول — کلام مرا بخش حسن قبول
بتفسیر نون و بتاویل صاد — همه نقص نظمم پر از صاد باد

قراست بیا ختم کن قال و قیل
بخوان حسبی الله نعم الوکیل

شد الحمد لله نظم تمام
بختم رسالت درود و سلام

تمت ۱۲۳۵

DUE DATE